

۲۸۹

کتابخانه  
طبرستان شورای  
اسلامی

۱۵۲



خطی

۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح قصصه ابن طاووس

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۸۳۱۸



شماره ثبت کتاب

۹۰۸۴۴

۱۲۴۵۰

(۷۰)

۱۰۱

شرح خمريه

عبد الرحمن الحامدي

منه

١١٢٣

تاريخ تاليف آن

١١٧٥

تاريخ كتابت

١١٢٣



۱۳۱۰  
۱۵۳۱  
۹۰۸۵



شرح فضيلة ابن الفارض

لنور الدين عبد الرحمن الحارثي

تبريد  
دائرة  
کتابخانه

کتابخانه  
دائرة  
کتابخانه

عبد الحميد بن احمد  
عرفانی  
کتابخانه  
دائرة

۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۵۱  
۶۱



بسم الله الرحمن الرحيم  
سجده من جمیل الیسر لوجه نقاب التور  
ولا یحاله حجاب الا الظهور رباعی  
ای کشته نهان ز غایه پیدایی  
عین همه عالمی بس یکناری  
زان بیشتر که در عبارت کنی  
زان پاکتری که در اشارت آبی  
الهی مجرمة آنان که بکام همه پی برآورده عزت  
و حده تو برده اند و در راه ایشان نه کام پیدانده  
و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده اند  
و در بزم ایشان نه جام پیداونه می که بفرق ما  
خاک نشینان از شاه راه آن نازنینان تحفه کوی  
فرست و بکام امید ما خام کاران از بزم کاه  
آنکاران جرعه دردی رسان رباعی

یار بنی محبتت جامی بخش و از ساغر دولت من سیر جامی بخش  
کام ز تو غایت بی کام نیست ای غایه کامها مرا کامی بخش  
الهی بجز آنها که قدم غریبه در طریق متابعت حبیب  
تو استوار داشته و علم کرامه از حسیض خودی  
و هستی با وج پنخودی و مستی افراشته اند که  
قدم همه ما سست قدمان از سرخ بر جاده  
شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار و علم  
دولت ما پست علما و با افتاء آثار و اقتباس  
انوار او سر بلند کردن رباعی  
یار بجزیم نیستی دارم ده باشد که شود ز نیستی کارم به  
مخازنه مجنون در راه فنا سر بر قدم اجل مخارم نه  
صلی الله وسلم علی حبیب محمد و اله مجالی انوار  
جمال و مرائی اسرار کماله اما بعد این ورق  
چند است در شرح الفاظ و عبارات و کشف  
رموز و اشارات قصیده میمیه محمیه فارسیه  
قدس الله سرناظمها که در وصف روح محبت  
که شریفترین مطلوب نیست باطیف ترین اسلوب  
صورة انتظام یافته و در میان انبیا عرفان  
و اصحاب ذوق و شوق شیوعی کامل و شهرتی



تمام گرفته زینم که هست بجز در دانه عشق  
 آفاق پراست و فضا نه عشق  
 هر پست چو خانه و هر حرف و طریقی از شرمیانه  
 و چون مقصود بی تفریب و تقسیم محبت و بیان  
 اصل و فرع آن متعدد بر می نمود طریقی از کلمات  
 این طایفه متعلق به این امور مذکور می گردد  
 و مسطور و هر مقدار مستعمل از آن کلمات جامع  
 تصدیق می یابد بکلمه لامعه تنبیها علی انها من  
 لوا مع انوار الکشف و الشهود علی قلوبنا الذوق  
 والوجود و من الله التوفیق و السداد و منه المبدأ و المآل  
 یارب بدم نوید اکرام رسالت نفدی بکفر ز کج انعام رسان  
 در مساحت امید من این کلام بنیاد نهاده با تمام رسان  
 لامعه حضرت ذوالجلال و الافضال و ارفل از لا  
 حیث کان الله و لم یکن معیه شیء انجا که نه لوح نه قلم بود هنوز  
 اعیان هر در کف عدم بود هنوز خود را بخود میدانست  
 و حال و کمال ذی خود را بخود میدید و بهمین  
 و دیدن همه تنوعات شئون و صفات را که در  
 غیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت و شایسته  
 افتقار بظهور غیر و غیریته میدانست و میدید و

استغنا

استغناء ان الله لغنی عن العالمین برکوش  
 ناریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد و میگفت  
 در ملک تمام با استغنا بود با من گریز نرسد صلح و برود  
 عاشق خود و معشوق خود و منشسته نرا غیا با نام کرد  
 اما در ضمن آن کمال ذی کمالی یکر اسمانی که موقوف بود  
 بر اعتبار غیر و سوی دل نسبت و اعتبار قفا و در متعارف  
 این طایفه مستماست بکمال جلا و استیلا مشاهده  
 میکرد و کمال جلا یعنی ظهور و در مراتب کونی و  
 محالی خلقیه بحسب الشئون و الاعتبارات متمايزة  
 الاحکام متخالفه الاثار و حوا و مثالا و حسا  
 و کمال استیلا یعنی ظهور خود در خود و در خود را در همین  
 مراتب تا همچنانکه خود را بخود در خود میدید در مقام  
 جمع اعدیه همچنین خود را بغیر خود در خود یا بخود  
 غیر خود به بلیند در مراتب تفصیل و کثرت رباعی  
 عشق است غوده روی یکدیگر نیز یک نره نقش قبول و در  
 در جلوه کرست کل بریم و شایسته خواهد همه شئون بلیند خود  
 پس از آن شعور بکمال اسمای حرکتی و میلی و طلبی استغنا  
 یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این طلب و میل

با حق خود و غیر خود

شروع درین ۳



و خواست سرچشمه همه عشقها و خیر مایه محبتها  
 همه عشقها و مودتها و مینها و محبتها مصونیت  
 و مراتب مقیدات آنست چنانکه همه حسنها  
 و جمالها و فضلها و کمالها فروغ آن کمال و فروغ  
 آن جمال است تعالی کبریا و قدست اسماؤه **رباعی**  
 ای پرقد تو قیامی جلوس نیست بر قامت مالباس عشق از تو  
 زان سان که جمال هم عکس عشق هم از تو خواست در زود  
 بر شکل تنه کی جلوه کوی و زدی عا شفا در امین کوی  
 هم جلوه حسن از تو و هم جلوه باشد ز غبار غیر کوی تو بوی  
**لامعه** و این محبت در مقام احدیه چون سایر  
 صفات عین ذات یکانه است و چون ذات  
 یکانه است و چون ذات یکانه در صفتی حقیقه  
 و نشان بی نشانی نشانی علم و عقل را در بیان  
 ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق و معرفه را  
 بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت  
 قدس جلالتش از غبار ساحت و هم و حواس خا  
 و کنکره اوج کالتش از کند احاطت فکر و قیاس **رباعی**  
 زا غزاله عشق بود پلشتی بحر عشق مباد شیر در پلشتی  
 بس مرد که کور در اندیشه حاشا که رسد بگردش اندیشه

اما

اما در مقام واحدیه که مقام تمانی است بین  
 الصفات والذات از ذات و سایر صفات  
 ممتاز است و سبیل معرفتش براب با ب دانش  
 و پیش باز لیکن سر نیست پنهانی و امر نیست و قی  
 و وجدانی نا بخشند ندانند و چون بدانند بیان  
 نتوانند فالاعراب عنده غیر واحد سر و الاظهار  
 غیر ذائقه اخفاء **رباعی** هر کوی بی باده عشق نشیند  
 از کوی خود در خست می کشد و آنکس که بکام ذوق از آن بی  
 فهمش هر کویسر آن می نهد با پیر صفادوش ز همین  
 کفتم ز می ز می بگویند کفتا بود آن حقیقه و جدا  
 ای جان پدر تا بخشی کی دانی **لامعه** و با وجود  
 آنکه محبت سر نیست که نا بخشند ندانند و محبت نیست  
 که نا کشند در آن آن نتوانند جماعتی که تعریف  
 مهیات و توضیح محفیات ما نوس طبع و مالوف  
 جلت ایشانست که هر تحقیق بالماس تفکر  
 سفینه اند و در کشف حقیقت و بیان اقسام  
 آن کفنه که محبت میل جمیل حقیقی است عز  
 شانه بحال خودش جمع و تفصیل و آن یا از  
 مقام جمع بود بجمع و آن شهود جمال ذات است

و محبت فانی بین  
 الصفات



در مراتب ذات بی واسطه کاینات **رباعی**  
 معشوقه که کس سر جمالش نشنا در ملک نزل الوای خونی  
 نه طاس سپهر بود نه مهر هم خود با خود نرد محبت می  
 و یا از جمع بتفصیل چنانکه ان ذات یکانه در مظاهر  
 بی حد و کرانه مشاهده ملحا جمال خود میکند و  
 مظالم صفات کمال خود می نماید **رباعی**  
 جانان که دم عشق زنده با هر کس کس نرسد بدانش دوست  
 مرا شهود او ذرات وجود با صورت خود عشق می یابد  
 و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی  
 عکس جمال مطلق را در مریای تفصیل آثار می  
 مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی  
 دانند و بلذت وصال خرسند و بجنه فزاید  
 مند گردند **رباعی** ای حسن تو کرده جلوه در پرده  
 صد عاشق معشوق بدای خود بر تو لیلی دل مجنون  
 و از عشق تو وامق غم عذرا خورده و یا از تفصیل  
 بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کار خا  
 افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و اسرار  
 شئون و صفات که مبادی افعال و آثار اند که متعلق  
 بهم و قبله کاه توجه ایشان جز ذات متعالی صفا

رفیع الدرجات امر دیگر نیست **رباعی** آنم که بملک عاشقی وید  
 در شهر و فایا کبار می پاك آمده و الا شری علم و علم  
 بنهاده نظر قبله کازم بیرون زحد و د کایناد  
 بر ترزا حاطه جهات است فارغ ز تقابل صفات است  
 مروت تجلیات ذات است **لامعه** چون ذوالجمال و  
 الجلال بحکم ان الله جمیل و یحب الجمال محبت جمال  
 کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب خلق الله  
 آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است و خلقة  
 صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میلی  
 خاطر بحسن و جمال شیوه اصلی او باشد و انجلا  
 باطن بفضل و کمال سیورت جلی او در هر مرتبه  
 از مراتب وجود که فی الجمله جمال بنظرشود او در  
 آید دل دران بندد و در شسته تعلق بدای سونید **رباعی**  
 که رهسور و بی نگو او نیم که در سرف مشکبو او نیم  
 الفصنه هر که رنگ و بویی از حسن و الجمال رواو نیم  
**لامعه** پوشیده نیست که تفاوت در جاحمان  
 بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند  
 محبوب برامایه حسن و بجمه از چند تر محبت طالب  
 پایه همت بلند تر و اعلا در جات آن محبت ذ



که محبت البرامیل و تعلق و انجذاب و عشق محبوب حق  
و مطلوب مطلق در باطن بدید آید و چنان از خود  
بیستاند که گنجائی توانایی بر دفع آتش نماند نه  
تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلق دوست  
میدارد اما نه میداند که چون و چرا در خود کششی  
می یابد اما نمیداند که از کجاست تا بکجا **رباعی**  
شیرین پسر است که لایق با تو کار می عجب فساد است  
محبوب منی لیک ندانم ز چه معشوقه منی لیک ندانم که چرا  
و علامه صحت این است که صفات متقابل محبت  
چون وعد و وعید و تقرب و تبعید و اعزاز و اذلال  
و هدایه و اضلال و محبت یکسان شود و کشیدن  
مراعات و امارت و جلا چون چشیدن حلاوت  
احکام صفات لطف و جمال بروی سا کرد **رباعی**  
خود و من تو شکل شایسته عشق با عشق بود جا خود دل  
خواهی تو با لطف کوشش و خواهی هست از تو صفات متقابل همه  
کو نوره دیده گریان منی و من داغ نه سینه بریان منی  
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام باز اگر سر تا قدم جان منی  
**لامعه** محبت ثمره مناسبه است بین المتحابین  
و حکم غلبه مایه الاتحاد بر مایه الامتیاز پس محبت

و رفع

ذاتی

ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی و مناسبت ذاتی  
بین الحق و العبد بر وجهی تواند بود یکی آنکه محبت  
و حیثیت مظهریه عین عید هر تجلی وجودی است  
بود و اکثر احکام امکان و خواص و ساینده  
ترتیب از وی منتفی تعیین آن تجلی بواسطه تنقید  
بعین عید در نفس ذاتی او تاثیر نتواند کرد و طهارت  
اصلی او را تغییر نتواند داد و درجات مقربان  
محبوب و نزدیکان مجذوب با اعتبار تفاوت در  
کمال و نقصان این وجه تواند بود **رباعی**  
دیدم پیری که زیر این پرچم چون او در گریز بود خود پاک  
بود اینک که عکس خود خستید جاوید در و بختور  
و وجه دیگر از مناسبت محاسب حظ عبد است  
از جمعیه مرتبه الهیه یعنی باعتبار تخلق با خلاق  
الهی و تحقق باوصاف نامتناهی و این متفاوت  
می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر که را سعه  
دایره جمعیتش پیشتر قدم او در استیفاء این  
حظ پیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من  
المناسبه فهو المحبوب الحق وله الحال المطلق  
و حقیقت هراف الذات والا لوهیه معا و احکام



ولو از همه جا بیا که او بر خدایت جامع بین  
 مرتبتی بوجود و امکان و مرآتیت واقع بین  
 عالمی القدم و الحدیث از یک روی مظهر اسرار  
 لاهوتیت و از دیگر روی مجمع احکام و آثار  
 ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله  
 متکلم است و زبان جمیعش بدین تواند گفتیم  
 بر اوج کمال صیغ صادق و ایم حل نکشند و قافیه  
 شری و خلق از دل می آید مجموع حقایق ما  
 و تالی محبت ذاتیت محبت حق سبحانه و تعالی  
 بواسطه امور و کما اختصار کلی مایه تمام آن  
 حضرت داشته باشد چون معرفت و شهود او و قرب  
 و وصول بدو و این نسبت با مرتبه اولی اگر چه ناگفته  
 و معالی فان للبحث المرتبة الاولى و قوف مع الحق سبحانه  
 و تعالی و هذه المرتبة و قوف مع حفظ منه و نشان  
 بین الوقوف مع و بین الوقوف مع حفظ منه رباعی  
 معشوقه که شد کلام با عیان می دیدی گفتند به عاشق که ازین  
 و معلست من کلم تو آری تو عاشق کام خویش عاشق  
 امتانست بمرتبه که تالی او است رفیع و عالیست  
 آن محبت حق است سبحانه و تعالی بواسطه امور و

که اختصاص و ارتباط امور مذکور نداشته باشد  
 چون قوت بر ادات عاجله از مطهرات و مشربیات  
 و ملبوسات و مرکوبات و چون ظرف سعادت  
 آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که  
 همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع  
 الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منة همچنین فرق  
 بدستار است میان وقوف مع الحظ منة و وقوف  
 مع الحظ من الآله و تعالی که چه صاحب مرتبه  
 مطلوب بالا صال و مقصود با حقیقه واحات  
 دنیوی و لذات اخریست و حضرة حق را بشناختن  
 و وسیله حصول آن شناخته و واسطه وصول  
 بدان شناخته و کدام غنیمت ازین فاحش تر که  
 مطلوب اصلی از ثانی مطالب عارضی دارند و  
 مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی بپردازند  
 آنکه وفاداری دوست کونین بهائی یک سر و دست  
 شریعت با ذکاوت چنانچه داری بطریق دیگران  
 من شخصه لیری پس از این از این و آن تقدیر  
 خیران و عظمای خیران همه که من طفیل کنی شدم  
 ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتیت



از قبیل محبت اسمای و صفاتی با انفعالی و آثاری  
 تواند بود و محبت اسمایی و صفاتی آنست که محبت  
 بعضی از اسماء و صفات محبوب را چون افضال و  
 انعام و اعزاز و اگر ابراز ضد در ایشان را اختیار  
 کند بی ملاحظه آثار و انفعالی و محبت انفعالی  
 و آثار آنست که آن اختیار و ایشان را بر  
 وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت  
 لازمال در صدق و مال و معروض تغییر و انتقال می  
 باشد هرگاه که محبوب صفات حمیده و افضال  
 پسندیده که متعلق محبت است محبت تجلی کند  
 بهمی که قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در  
 او برود و چون بمقابلات این صفات افعال  
 که ملازم هوا و هوس و موافق رضای او باشد  
 تجلی کمال جمای مولد قوه خود را از آن اعراض کند  
 و بپیر هیزد قال الله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْطِي  
اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ  
بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ ضَرَّةٌ انقلب على وجهه  
خسیرا الدنيا والآخرة چون بداند فاکند و در  
 و در تیغ جلال و از بگریه اب رخ عاشق پرایی

کلام

کاش از سر کوی عاشقانه خیزی **کلام** ادنی مراتب  
 محبت محبت آثار است و متعلق آن جمال آثار است  
 که معتبر میشود بحسن و مقدر میگردد بروح منفوخ  
 در قالب تناسب و بی الحقیقه متر و حد است  
 در صورت کثرت و آن یا معنوی و حلقی باشد چون  
 تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان  
 ممکن که متعلق ارادت و محبت طالبان و میرا  
 میگردد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت  
 و اختیار ایشان میکند و یا صورت غیر روحانی  
 چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور  
 انسانی که بصفه حسن و ملاحظه موصوف  
 باشند و مشاهدان صفت جمال در صورت  
 انسانی بر چهار طبقه **طبقه اول** روشن گلی  
 که نفوس طیبه ایشان از ثوب طبیعت مبرا گشته  
 در مظاهر خلق در هر حال و وجه حق نمیکند  
 و در هر امری کویته جز مطالع جمال مطلق او نمی  
 در عشق بیکدیگر مای مطبوع و صورت های زیبا  
 مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم  
 بنسبت با ایشان کار آن اشکال و صورت میکند

شهوت مصفی  
 شده باشد و  
 قلوب ظاهره  
 ایشان از لوث



عارفان در جوهر خلق مستغرق  
 بر خود محجب حسن مقیدند <sup>در محو شوق و حق اود</sup> حیران شده در جمال  
 مه را اینم روی توام یاد دهد <sup>کل را بوی بوی توام یاد دهد</sup>  
 چون نطفه بفضله در نطفه <sup>یاد</sup> اشتغال می توام یاد دهد  
**طریقه نایب** پاکیزان که نفسشان بعبادت عیله  
 یا بواسطه مجاهده و ریاضت از احکام کثرت و  
 انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت به الحمله صافی  
 شده باشد اگر چه آن احکام بالکلیه زایل نگشته  
 باشد در آن معانی مجریشان بی نظیری مناسبت  
 حال و نشانه ایشان میسر نشود لاجرم برابطه معنی  
 حسن صورتی از حیثیت مظهر انسانی که <sup>است</sup> ظاهر مظهر  
 آتش عشق و سوزش شوق در نهادشان شعله  
 و بر گردد و بقایای احکام مانده الاتیاز صوختن  
 گیرد و حکم مایه الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل  
 حتی از آن مظهر منقطع گردد و در جمال مطلق از  
 صورت حسن مقید تجرید یابد در ریاضت درهای  
 مشاهده بروی ایشان کشاده گردد و عشق مجازی  
 عارضی بآن محبت اصلی حقیقی گیرد **ریاضی**  
 بر کمال بدیدری خواب را افادند و از عشق در شوق

روی مجاز  
 در جمال اهل حق و شد محرم <sup>رازی</sup> نوشید می حقیقت آن  
**طریقه نایب** کوفتاران که در صدد عدم ترقی بلکه  
 در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان  
 از آن استعاضه کرده اند و گفته اند که تعویذ بالله  
 من التکبر بعد التعریف و من الحجاب بعد التعلیل و تعلق  
 آن حرکتی نسبت به ایشان از صورت ظاهری  
 که بصفه حسن موصوف باشد تجاوز نکند و هر  
 شود و کشف مقیدشان دست داده باشد و اگر  
 آن تعلق و میل جسمی از صورتی منقطع شود بصورت  
 دیگر که حسن او استه باشد پیوند گیرد و دایم درین  
 کشاکش باشد و این تعلق و میل بصورت قبح باشد  
 حجاب و حیران و غمت و آفت و غفلان شود درین  
 و دنیا آفاذ نا الله و سایر الصادقین من شرفک  
 در مایه کمال است در غایت و در مریضان بکشت پیوند  
 در صورت کل معنی جایز و پای دل و باقی در کل  
 ای خواجیه حسن خاکی <sup>و آن</sup> آینه جمال اقدار  
 تا چند در این پیوسته و منافق مزاج چون سیر  
**طریقه نایب** الودکان که نفس مانده ایشان نموده اند  
 و آتش شوقشان بفضله در اسفل السافلین

تغییر ایشان



و در بعضی بتجربین بهیبت رختنها ده و صف عشق  
 و محبت از ایشان مشتق است و وقت رقت و لطافت  
 در ایشان محقق میشود چنانکه با بالکلیه فراموش  
 کرده اند و با محبویان مجازی دست در آغوش افتاده  
 با نوری طبع آرام گرفته اند و هوای نفس را عشق بام  
 نثار میباید **ایمان** زکات و عشق مازنی زکات  
 هستند زکات زان تازی زکات چون اهل حقیقت عشق  
 افشاند این قوم مجازی زکات قومی کیستند در عشق تمام  
 خوانند و هوای نفس را عشق زکات کیستند ایشان در حرم عشق  
 خود هست بریشان عشق عشق زکات کمال نسل آدم و  
 آواز عشق در جهان آمده در شهنش عشق بودی  
 سر زق و مستقام عالم بودی **لامعه** ادنی مرآت  
 آثار بی محبت شهوت است و این نسبت با محبوسیت  
 که هنوز از برق نفس و قید طبع خلاص نیافته است  
 و بر تو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک  
 او نماند جز مراد نفس مقصودی ندیدند و مطلوب  
 ندانند هر چه دهد حکم نفس دهد و هر چه ستانند  
 نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که ادراک کشف  
 و شهودند از قبیل تجلیات اسم بر کوار الطاهر  
 بیک

بلکه او را صاحب قصور الحکم یعنی احدی اعظم  
 شهوات داشته است و آنکه علما و عرفا برآمد  
 کرده اند و از مراتب همه شهوات اند نسبت با اهل  
 محبت **الانزوات النبی صلی الله علیه و سلم**  
 کیف قال حبیب الی من دنیا کمثلک الطیب  
 و النسا و قرة عینی فی الصلوة مع الله اکل الورد  
 و انزل فی شأنه ما زاع البصر و ما لم یشرع  
 این حدیث و ستر این محبت در حکله فردیه از  
 قصور مذکور است فراوانا اطلاع علیه  
 فلیرجع الیه و مقصود اینجا مقبیه است آنکه  
 بر اهل الله میکند راند صورت شهوت و  
 طبیعت است نه حقیقت آن تا محبویان  
 حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را  
 در ورطه ادبار و انکار نیفتند **رباعی**  
 خوش نیست قیاس با کبار در شهوت و امر خوشی  
 زان آتش جاف و زکشت دینا نا آتش خانه سوزن فرست  
 احکام طبیعت بود کمال بخش است بیک و بیک  
 در قصه شنیده باشی از نیک بر سبب طایب بودی  
**لامعه** اسباب محبت پنج است اول محبت



نفس وجود و بقای او و بفرست معلوم است  
 که همه کس طالب بقای وجود خود است و انعام  
 همه در جذب منفعت و دفع مضرت میجهد  
 چون محبت انبیا ابقای وجود خود است چون محبت موجود  
 و مبقی بطریق اولی عجب بود از کسی که بگریزد از کما  
 و سایه درخت را دوست دارد و درخت را  
 که قوام سایه بوی است دوست ندارد مگر  
 که چون نداند و شک نیست که جاهل حق را  
 سبحانه دوست ندارد زیرا که محبت وی مره  
 معرفت و نیست **بانی** ناکسی بخواهی خوش بگذرد از نیش  
 و نیش بقای نفس را باشد ای برده بشمارت که برای  
 سهلست که از درخت غافل باشی دوم محبت  
 و منعم پوشیده نیست که او نیستند منعم و منعم  
 حضرة حق است سبحانه و همچنین باعث منعم بر  
 انعام نیز وی است زیرا که حق سبحانه و تعالی  
 در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی  
 در برسانیدن منعم به است به منعم علی او را  
 در آن مضطر می گرداند که نتواند که فرساند  
 پس حضرة حق سبحانه و تعالی اولی باشد محبت

چون محبت  
 وجود بقا ضروری  
 باشد محبت

از هر منعم و هر محبتی **بانی** نخواست که نگیرد از او  
 که شکر کسی که شکر زین و بخشش خدا دان که **فلاک**  
 بخشیده و بخشند و بخشیدن از دست سوم  
 محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفاتی از  
 صفات کمال موصوفست از علم و سخاوت و  
 و غیرها آن صفت کمال موجب محبت میگردد  
 حضرتی که منعم جمیع کالات و همه  
 مکام اخلاق و محامدا و صاف ریشه از  
 فیض کمال موجب **بانی** محبت که کند کار بسیار  
 صدور از شکر پیدا باشد از هر **بانی** محبت که از هر  
 چون دل اندام را خود انصاف **بانی** چهارم محبت جمیل  
 چون جمال عاریتی که در حقیقت عکس خیالی ایشان  
 که از بر رویها آب و گل و حجاب کوشند  
 پوست می تابند و مع هذا بعد و شاد اندک  
 عارضه متغیر میگردد فی ذاته محبوب نیست پس  
 جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات **بانی**  
 انوار جمال اوست و ظهور و بظهور و صفت **بانی**  
 مقید فی محبت اولی **بانی** که جلوه کمال عارض کلک **بانی**  
 که شاه نزل از اول و مکتوب **بانی** در بر چنان لطیف

نیست



آن لحظه که در ده شوق چون با بجم محبتی که بتو تعارف  
 روحانیت و این تعارف مترتب بر مناسبت  
 روحانیت است بین المتحابین و این مناسبت  
 متفرع بر اشتراک در مزاج بآن محقق می‌گردد  
 در یک درجه از درجا اعتدال واقع شده باشد یا  
 در دو درجه از یک نزدیکی باشد بدرجه مزاج  
 و بدانکه زیرا که موجب تفاوت درجا و درج  
 و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت درجا و درج  
 فالأقرب نسبة إلى الاعتدال الحقیقی نسبت از قول  
 روح اشرف و اعلى و لا بعد بالعکس في الحسنة و قوله  
 الذی بعد لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشد  
 یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه  
 روح قایض بر دیگری از آن دو مزاج در شرف  
 و علو بعینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان  
 و برابطه این اتحاد و اقرب مرتبه میان ایشان  
 تعارف واقع شود و موجب ایلاف و محبة  
 گردد پس جو تعارف روحانی که مترتب برین  
 همه اسباب است سبب محبت می‌گردد و در حق  
 مسبب الاسباب که تقدیر این استیلا می‌فرمود

هیچ علتی و استحقاقی هر آینه محبت اولی با عی تو  
 اتی و فانی عشق است از آن در مهر و وفا یکسان من و  
 من بنده آن یکانه که عهد زو خاست یکایک بیان من  
 لامعه عشق و محبت با اشراف صوری مشا  
 تمام است لاجرم الفاظی و عباراتی که در عیب  
 یا عجز از این موضوع است از برای آن  
 استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلاً یا  
 براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشا  
 جهات متعدده و وجهه کو با کون است و  
 از انجمله آنست که چنانکه می‌باشد در مقام صلی  
 و مستقر اولی خویش عشق که جو فخم و قمر  
 دن است بر اسطه قوه جوشش و شدت  
 غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و  
 اعلان می باشد همچنین سبب محبت که در تنگنای  
 سینه عشاق و سوزیدای دل هر مشتاق مستور  
 بسبب غلبه و استیلا بی باغی بیرون می‌آید  
 انکشاف و متغایف ظاهر است عشق تو که بود شاد و مالت  
 چون دیدن شاه او گشت خوش شد همه آب و ده  
 و ز پرده سرای خیمه زن و از انجمله آنست که چنان



می لایق حلاقه الله شکلی معین و صورتی خاص  
 نیست بلکه اشکال و صور و محسوسات اشکال  
 و صورتی و اواقی اوست در خیم شکلی  
 خم است و در بعضی صورتی تجویف می شود و در  
 پیمانه بهیات درون پیمانه همچنین مفعول محبت  
 بحسب ظروف و قابلیتات و اواقی استعدادات  
 ایشانست در بعضی صورتی محبت ذاتی ظاهر  
 میشود و در بعضی صورتی محبت اسبابی و صفاتی  
 و در بعضی صورتی محبت آثار علی اختلاف مراتب  
 و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیتات و  
 استعدادات ایشانست **در بیان**  
 عشق چه بسوه کس است با هم کس نه اشتیاقی  
 بی رنگست باه عشق و این رنگ در شیشه ها رنگا  
 و از انجمله عمو و سرایان است چنانکه از شراب  
 صوری در همه جوارح شاربش جاریست همچنین  
 حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای حیا  
 ساریست یک موی بر تن او از ابتدای محبت  
 نهد و یک رنگ بر بدن او بی اقتضای مودت  
 بجهل چون خون در گوشت او راه کرده است  
 بپوست و خون

بسیار است مطلق و غرض از در بار محبت

و چون جان درون و بیرون او متزلزل گردد  
 قضا و بقضا آنکه در او شد قیاس نشد قیاس  
 همچون بکر نیست که از آن کاید بدل خون غم لیلی  
 و از انجمله آنست که می شارب خود را و عشق حب  
 خود را اگر چه بخیل باشد و لیم جواد سازند و  
 کریم ثمره آن کو بدل دینار باشد و دردم  
 این جود بدل مافی الوجود نیست می دردم بختند  
 یاد نیاز و مست عشق نهد و جهان بیکار  
 مست می اگر مست که چنانچه خوش بنام در نتواند  
 چون مست غم که کرم است بر فرق دو کون استین  
 و از انجمله آنست که هر یک از مست عشق و مست  
 می نه ناکید و لا باالی و از هر صفت جبین و ترسناکی  
 خالی در محاروف دلیرند و در مهالک از جان  
 سیر اما شجاعه آن از مغالوبی عقل آفرین است  
 و دلیری این از غالی نو کشف و یقین آن بکار  
 دو جهانی انعام و این ببقای جاودانی نشان  
 ماست و معرفت هم و معرفت در عشق با بیدار اهلان  
 صد بار بقیع عشق اگر گشته آن مایه عمر جاودانیت  
 و از انجمله قراضع است و نیاز و مستی عشق و سکر

بپوست و خون



محبت نازنینا ناز انبیا کاه ترفع و سر بلند  
باستان تواضع و نیاز مندی اندازد و غیر نزان  
جهان را از اوج عزت و کامکاری بخصیص مملکت  
و خوار می افکند **بای** بخت نشین که شد سودای  
در خیل کدایا تو بر خال نشست سر بر در تو نقد بود  
سکرا غیاثی پای و بکنازاد است و از انجمله افشای  
اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق  
از دایره و مواجید که بر صفحه روزگار و صغیفه  
لیل و نهار مانده است ثمره گفت و گوی مقربان  
سلسبیلی معرفت و نتیجه قیل و قال متعقلشان  
شواب نه خلیل عشق و محبت است عشق تو بدین نشین  
او هر که تو کم عهد کن در کام رنجت جامی از خم  
سرخوش گشتم زبان کشادم و از انجمله شیوه  
میوه شمیمت و مستی و خلاصی از قید هستی  
و خود پرستی اما مستی محبت کمال شعور و  
آگاهیست محبوب و مستی می علیه جهان  
و غفلت از هر مطلوب این دور از ناظر تو کما  
بعد و نکال نماید و آن نزدیکان را علود در جایت  
قرب و وصال افزاید **بای** عیم مکن ای خواجه الگوی

در

غبارم  
در عاشقی و یاده پرستی گشتم فاشیایم نشسته  
چون بهوشم بسیار هم انگوشم و از انجمله انبیت  
که هر چند پیش نوشند در جست و جوی  
بیش گوشند و هر چند افزون خویشند هیچ در  
طلب و افزون برنده مست آن هو شیند  
کرد و نه حریص آن خرسند نه یکی بدیگری  
حاشا که کلزنی سلف **بای** یاد طلباده احمر بروم  
آن جام لبالب که کوزه بشک یک قطره شود و از انجمله  
او در جواب گفت شربت لبت کما سابع کاس  
فاقد الشراب و لا ریت یعنی **بای**  
من بخیر ام تشنگی و نایا مای ساق تشنه ای را  
عرسیت جواب بخورم باده نی باده شود عام و نی من  
و از انجمله است رفع پرده حیا و خشم و تر وال  
حجاب ناموس و دهشت چون سکر محبت  
یابد محب ازین همه روی برتابد بر سلطان لب  
نشیند و امن از هر جسد اوست در چند  
خوشا آنکه شوم مستی و کاستاخ ایم بهار ویت گم  
که حقه لعل در فشانست که حلقه جسد مشکبویست  
**لا مفعله** ننگه داد و معانی بلباس صورت چند



چند چیز تواند بود یکی آنکه آدمی در بدایه حال  
 بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات  
 بمقولات رسیده و از جزویات کلیات آید  
 پس ادراک معانی جزو در ضمن صورتها و نفس  
 و مالموف طبع او باشد اگر خلاف آن کنند ممکن  
 که قوت فهم او بیان نرسد و طاق او  
 نیاورد هر چند ترا چنان کاری نیست  
 در سینه تمایز دل آنرا که بی پرده کسوت عاقل خود  
 کس طاق آن که پرده برداری نیست دیگر آنکه  
 از ادای معانی بی لباس صورتی گردد و تقع  
 آن عام باشد و فایده آن تمام و باقی  
 معنیست که دل می یابد و این معنیست که هر قوتی  
 لیکن بلباس صورتش ظهور دهند تا بهر پرده صورت  
 و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت  
 آنکه بعضی معانی در لباس صورت مؤدی شده  
 باشد با سماع آن میل افند جمال معنی از پرده  
 صورت پر تو اندازد و فهم او را نیز گرداند و  
 او را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی  
 آویزد پس اگر کشد برون روی پیکر و پنج

از اهل معنی بهره ورنه تو اندازد اما چون بلباس صورتی را

و بنا

ناله بر نفس و در بدایه یکی پس کسی که بقصد سست  
 ناله شود از کان کمر کوهی دیگر آنکه همه کس هم  
 اسرار و حقیقت و واقف احوال اهل طریقه نیست  
 پس از برای ستر آن احوال اسرار و اخفای آن  
 احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل  
 صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور  
 باشد استعاره کنند تا بحال آن معانی از دیده  
 سبک بنگان دور اند و از نظر احوال مستور  
 دی شانه نزد آن ماه که سبک بر چهره نهاده زلف غیر بر  
 پوشید بدین حیل طرح نیکو یا ناه که مخموش نشاند  
 دیگر آنکه از ذواق و مواجیدار باب محبت اسرار  
 و معارف اصحاب معرفه چون بلباس اشارت  
 مذکور گردد تا ایشان در تقوی مستمعان زیاد  
 از آن باشد که بصیرت عبارت و لهذا بسیاری  
 ازین طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلیات  
 فرقانی حال متغیر نگردد و از سماع یک بیت عربی  
 یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال  
 حویان و غنچه و دلال محبوبان یا بر ذکر می میخا

شکاف کوه







گویند که در حق آنکه است و ماده شریک  
برش و شور **در باطن** روحی که مدار چرخ و فلک  
و امیزش آب آتش و خاک و بویاد و نیست **باده**  
هر چند نشان باده و آتش و مایه جام عشق **نشان**  
بر جوید کشا خود که در جرمه بر یاد توان جمع صیوصی  
کزان نشان بود و از آن نشان **ماده** حضرت  
حق را سبحانه و تعالی و تجلی است یکی علمی  
غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است **نشان**  
بر خودش در حقه علم بصور اعیان و قابلیت  
و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف  
بوجود غیبی نیستند و کالات اعیان چون علم  
و معرفه و عشق و محبت و امثال آن در ایشان  
پوشیده است و نهان **دوم** تجلی وجودی  
شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است  
سبحانه بحسب استعدادات و قابلیتات  
اعیان و مواضع و احوال و این تجلی نافی  
مترتب بر تجلی اول است و مظهر است **بلایات**  
کالاتی را که تجلی اول را استعدادات و قابلیات  
ایشان را **در باطن** ما را طلب نیاز دای

حق

پس بحسب کرم کردی این ماده چیست تا  
بر خلق حقایق کجیند **بسی** می شاید که مراد  
مدا مده محبت ذاتیه باشد و بشرط مدا مده  
قبول استعدادان محبت در مرتبه اعیان تا  
و بد که حبیب تجلی علمی خودش در حقه علم  
بصور اعیان و قابلیتات و ح اضافه ذکر  
حبیب از قبیل اضافه مصدر باشد بقا علش  
و مراد بسک استعداد سکر باشد در همان مرتبه  
با حقیقه سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و بکم  
کثرت وجود غیبی یعنی قابل شدیم و مستعد  
کشیم نزدیات تجلی علمی حق سبحانه و تعالی  
بصور اعیان تا بینه مادر حضرت علم مرشک  
صفت محبت ذاتیه را که سبب استعداد  
سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقه  
سکر در مراتب دیگر و این قبول و استعداد پیش  
از ظهور کثرت وجودی غیبی بود **در باطن**  
خوش آنکه برون عالم متعلق فی راحت روح دیده **نشان**  
در نیاوید کم عدم کرده **طن** من بودم و عشق تو و عشق تو  
و می شاید که مراد بشرط مدا مده تحقق بصفه



محبت باشد در عالم ارواح و روح اضافه ذکر  
 بحسب اضافه مصدر باشد بفعلش و مراد  
 بسکر حقیقه سکر یعنی حیرت و شیمانی که  
 ارواح کل را در مشاهد جمال و جلال حق  
 بوده باشد یعنی شامیکش از تعشق جان حق  
 و تعلق روح ببدن برآید و دست شراست  
 که مستی و حیرت ارواح مراد مشاهده جمال  
 و جلال او بان شرایب بود و نیز پیش از آنکه  
 در چشمه تن روان شود و غم می عشق و محبت  
 بی کام و دهان نجات آید **سوال** اگر کسی گوید تو  
 ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح  
 و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما است  
 که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه  
 اشباح است و امام حجة الاسلام رحمه الله  
 علیه با ایشان موافقت کرده است و آن  
 خبر مشهور را که ان الله خلق الارواح قبل  
 الاجساد بالفی عام بران حمل کرده که مراد از ارواح  
 ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند  
 و در لسان حکما معبر بقول و نفوس و مراد با  
 بدن

اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک و اینها **جواب** گویم که شیخ کامل محقق صدر الدین  
 قدس سره و قاضی در بعضی از مباحث خود  
 تحقیق و تفصیلی است و تقریرش آنست که وجود  
 نفوس جزئیة انسانیة که عموم آدمیان را  
 پیش از حصول مزاج است و از شیخ خودضا  
 خصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی شیخی  
 الامام الاکبر رضی الله عنه مشیر الی حالها ان لا  
 هم من یکون مدبرا لاجزاء بدنیه قبل اجتماعها  
 بعلم و شعور و بعد از آن میگوید و ذلك لکلکلیة  
 نفسیه اذ من یکون نفسیه جزئیة یستحیل علیه  
 ذلك لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد  
 المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتی  
 یتأقی لها تدبر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد  
 بنفوس کلیة چنانکه از کلام شیخ مذکور هم  
 در آن رساله میشود معلوم میشود نفوس  
 جزئیة که در استعداد ایشان باشد ترتیب  
 کردن از مرتبه جزئیة و منسلخ شدن از صفات  
 تقییدیه عرضیه بحیثی که تجلیات خود عود  
 کنند

درست پیش از حصول اجساد هم  
 کلمه انسانیة که مراد از نفوس  
 است



و متصل گردند و فلان ذواتها الجزئیة من  
حيث جزئیة محال ان مشاهده المبدء الاول اذ  
من المتفق عليه عند اهل الشهود انهم لا يشاهدون  
كلها اما حتى يصير من كذا كذا ثم يزدادون ترقيا  
باتصالهم بالکليات على الوجه المذكور في امر  
المعالج طبقة بعد طبقة مستفيدين من كل  
اتصال استعمالا و وجوديا و نورا و بصيرة هكذا  
حتى ينتهي الى العقل الاول فيستفيدون من  
الاتصال به ما يستفيدون به من مشاهدة المبدء  
كما هو شأن العقل الاول **سوال** اگر کسی گوید دلیل  
که اقامه کرده اند بر وجود ارواح جزئیة بعد  
حصول المزاج خصوصیت ببعضی و بعضی  
ندارد **جواب** گوئیم که آن دلایل نا تمام است  
و دلیل بر نا تمامی آن همین بس که مکاشفات  
کشف و شهود که مقیدین از مشکو به بنویسند  
بخلاف آن که او میگوید در وحی جلیل که میگوید  
هر چند که هر دو از این دلیل کریشه چوپیل صاحب  
هیئات که یشه را بر ذیل هر جزوی از اجزای  
عالم مظهر اسمیست از اسمای الهی مجموع عالم

مظهر

مظهر جمیع اسماء بر سبیل تفرقة و تفصیل و  
انسانیه کمالیه احدیة جمع جمیع مظاهر  
هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراد از  
کامل نموداری نیست لکن بر سبیل جمعیه  
و اجمال کو بیایا عالم کثایست مفصل مینویس  
و انسان کامل انتخاب آن یافته است فصول

**و ابواب آن رباعی**

از دو که کاشته است حساش از کذا عالم و از کاش  
بر لوح وجود در قلم قهرستی در آخر کلام کرد انسانش  
پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بصیر ما فوق  
و احذر برای اشارت بجمعیت مذکوره بود بی  
ملاحظه این مشارکت در بین شرب و سکر و  
می شاید که بنا بر ملاحظه این مشارکه باشد زیرا  
که اعیان و ارواح کل افراد و اقطاب در شرب و سکر  
این شارب با شیخ ناظم مشارکند و مسام **رباعی**  
تبهانه نم غشوق تو باره بر آن کیست تو خجسته بگو که زین باره  
آن سر زکرم که مرقم آن باره بودند حریف می برستان

**لما انزل من کاس و فی قفس نادر هار**  
**هلال و کوکب و اذا مریخت**



الكاس لا يمتلئ كاس الا وفيها الشارب الشارب يطلق  
 على الحزم وعلى الضوء البدن ظاهر شدن المنج  
 آميختن هر دو از باب اول و او در هر دو هم شارب است  
 از عطف و حال را می شاید و میتر که خبری مجله  
 ای که مرقع مید و نیم تشبیه کرده است جام  
 مدام را در استدارت و اشتغال بر امر صافی کثیر  
 الفيضان بماء تمام و مدامه را در صفا و نور  
 و فیضان بضوء شمس و انکشتان ساقی را حین  
 الكاس در رفته و امتیاز و اسرار و شکلهای  
 حبلی را در استدارت و نورانیة و صغر حجم  
 میگوید مران شراب را علی الدوام ما تمام است  
 جام و حال آنکه خودش افنا نیست علی الدوام  
 فیضان و برقی که میگرداندش انکشت هلال  
 مثال ساقی و بسیار میدای آید در وقت فیضش  
 باب ستاره در خشنده از شکلهای **جاری**  
 ماهیست تمام جام می **جاری** و آن مهر منیر هلال است  
 صلاختر خشنده **جاری** چون آتش می نایست **جاری**  
**لامعه** حقیقه محمدی را که صورت معلومیت ذی  
 مع الثعین الاول و صورت وجودی که قلم اعلا

صلی الله علیه و آله  
 و سلم

خبر

نسبت باشد ذات احدیه محاذاتی نام و مقابله  
 کامل که بر توازن مرتبه متصور نیست  
 در افاضه نور وجود و کالات تابعه از احتیاج  
 بهیج واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان  
 که تاریک نشینان ظلمت امکان اند در استقامت  
 نور مدکور بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمال  
 محاذات با ذات احدیه و توسط او میان آن ذات  
 و حقایق امکانی در افاضه وجود و توازن آن  
 چون نسبت مقابله ماء تمام باشد بافتاب  
 و توسط او میان آفتاب و ساکنان شبظلمانی  
 در افاضه نور و لوازم آن پس بنابرین علاقه  
 بدر را که موضوع است به ازای ماء تمام برای  
 آن حقیقه استعاره توان کرد **و ساعی**  
 ای جان و دل آخر بجه نامت **جاری** هم جانی و هم دل بکدامت **جاری**  
 چون یافتی تمام عالم ز نور **جاری** معذورم اگر ماه تمامت **جاری**  
 و بعد از تعبیر از آن حقیقه بیده باز بحث بمدامه  
 چون متعطشان بادیة ضلال و کراهی شرب راح  
 سلسبیلی الهی و تجرع شراب نجیبی مودت و آگاهی  
 بدست یاری هدایه او تواند رسید او را کاس

سلسبیلی



آن مدام توان داشت و جام آن شراب توان انکاشت  
 دهره رخسار تو ای ماه تمام جامیست که خرم می عشق  
 از سر که فنا ده زم زم می جام می چشمت غمی شناسم  
 و چون متصدی این کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف  
 ربوبیت که در صحیح قلب المؤمنین بین اصبعین من  
 اصابع الرحمن از آن تعبیر یا صانع رفته تواند بود  
 هلال را که مشبه بانگشت ساقیت اشارت  
 بدان توان داشت و اسناد اداره کاس را و توان کرد  
 این بزم چه بزم است ای پادشاه نوشند می محبت این جام  
 بین برکت ساقی قدح ماکمل بدو می که بود مدبران چند  
 لایحه و اصلان و کاملان دو قسم اندر جام  
 مقربان حضرت جلال آنکه بعد از وصول بدو  
 کمال حواله تکمیل دیگران بایشان گفت چندان شراب  
 عشق و محبت بایشان پیوسته اند که ایشانرا از ایشان  
 بر بودند غرقه بحر جمع گشتند از رتبه علم و عمل محکم  
 شد تا احکام شریعت و آداب طریقه از ایشان بر  
 مسکن قباب عبرت و وفاتان دیار حیرت آید  
 ایشانرا از وجود خود آگاهی نمود بدو می چون تواند  
 خوش وقت کسی می درین میخانه از خم و سبو خوردند

اداره ۳  
 حدیث ۳

صد بار اگر نیست شمع عالم واقف نشود که هست  
 و قسم دهم انا الله که چون ایشانرا از ایشان  
 بر یابند باز تصرف جمال انرا ایشانرا بایشان  
 دهد و از استغراق در عین جمع و لجه فنا  
 بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی انرا  
 دارد با حکام شریعت و آداب طریقت معا  
 نمایند شراب زنجبیلی جذب محبت بلبالا  
 سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند از نرجس این آب  
 بان شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف  
 و اسرار بر خیزد و هر یک نجم هدایه فرو ماید  
 ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا که اشیا  
 باحوال این طائفه تواند قول ناظم قدس سره کرد  
 پیدا و از غیب بهم رباعی این طائفه اند مطلق از قید  
 فارغ شده زانندیشه احوال و بظاهرش الوامع نور  
 للذین نجوم الشیطان نجوم و کولاستند اما انهم  
 و کولاستند اما انهم شذرا ایچه  
 طیبه است و جان جمع خانه است و خانه  
 خانه می فروش سنابقصر ضو برق است  
 و بعد رفت همه ضمیرهای غایب عاید

بود ۳

ربوب

هدی

۳

خانه ۴



میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایز  
 شدی راه صواب بصوب خجانه او نداشتی  
 بر دین و اگر نه لعل نور بر تو ظهور می یافت  
 بقدم و هم طریق بقدر حقیقت او نتوانستی رسید  
 کبره پرستانت اندیشه می مشک بر دی که می شکفت  
 و در چشم خرد نیافتی نور بوی که در لبت حقیقتش تراست  
**لامعه** همچنانکه جمال آتاری و محبت  
 و بحکم الحجاز قطره الحقیقه ظریف حصول آن و سبیل  
 وصول بان زیر که چون مقبل را بحسب فطرت  
 اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق غرض  
 بوده باشد بواسطه ترا که حجب ظلمات طبیعیه  
 در حین خفا مانده اگر ناکاه بر تو یازد بر توان جمال  
 از پرده آب و گل در صوفیه دلبری موزون نماید  
 متناسب با اعضا مقابل الاجزاء و شیو القدر صلیح  
 میجو کل نوشگفته دامن پاک زلالیست دست برده مهر  
 نمودن کبره هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال  
 نماید و در هوای محبت او پروبال کشاید اسیر دانه  
 او شود و شکار دام او گردد از همه مقصودهای رو

این شعر در بیان محبت است  
 و در بیان این که هر که  
 میجو کل نوشگفته دامن پاک  
 زلالیست دست برده مهر  
 نمودن کبره هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال  
 نماید و در هوای محبت او پروبال کشاید اسیر دانه  
 او شود و شکار دام او گردد از همه مقصودهای رو

۱۰۰  
 مرهم نه دانه دل و غنا

بگویند

بگویند بلکه جزوی مقصودی دیگرند اند **بای**  
 از مسجد و خاقانه بخارا آید می نوشد مست بر دیوار  
 و نه هر چه نه عشق یار آید و او را بهر جا خرد آید  
 آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن  
 و محبت کشفه که عبارت از انقاش دل است  
 کونیه سوختن یزد بر دشت عشق و غفلت از بصر  
 او یکشایند و عیار کثرت از آیدینه حقیقه او  
 دیده او نیز بین شود و دل و حقیقت شناس  
 نقص اختلال حسن سیرع الزوال را در یابد و بقا  
 و کمال و جلالت و الجلال را ادراک کند از آن بگریز  
 و در این آویزد سابقه عنایت استقبال او کند  
 اول جمال و حدت افعال بر و ظاهر شود چون  
 محاصره افعال ممکن گردد جمال صفات منکشف  
 شود و چون در مکاشفه صفات رسوخ یا  
 جمال ذات تجلی کند بحسب ذاتی تحقق گردد از آن  
 مشاهده بر وی مفتوح شود و وجود را من اوله  
 الی آخره یک حقیقه بیند که چون ظاهرش  
 بجمع ششونه و اعتبار اند بر باطنش تجلی گردد



کتاب مشهور بخاری و غیره

حقایق علمی امتیاز یافت و چون با احکام حقایق  
علی باطنی متصبع گشت اعیان خارجی تعین پذیر  
بر هر چه گذرد او را در یاد و در هر چه نگذاشت  
بیند هر لحظه روی در پیش و خود کند و گوید  
هر چه بدو عیان تو بوده من بمقابل در حینه نه تو بوده  
عمری نه چنان تو نشان می خستم خرد جلد جهان تو بوده من  
چون انجا برسد بدانند که عشق مجازی بمنزله تو  
بوده است از شر انجانه عشق حقیقی و محبت  
نمایه بر تو می است از افتاد محبت ذاتی اما اگر  
آن بوی نشنیدی یا این شیر انجانه نرسیدی  
و اگر این بر تو نافتی از این افتاب نیافتی  
خوش و غم کسی بوی نمائید رفتن از این بوی  
آمد بر قناری بوی نمائید در بر توان حرم نمائید  
**و لکن بین شما الذمیر حق است**  
**کَلَامُ خُفَا عِلَالِي فِي تَذَكُّرِ الْوَلَدِ**  
حشاشه بقیه روح را گویند و نمی جمع نمید  
و نهید خرد را گویند باعتبار نمی کردن او از  
نمایشها الکلم و الکتمان نهان کردن از با  
اول و اینجا کم بمغنی مکنوم است ضمیر منها راجع  
بدان

بدانمه است و ضمیر خفاها راجع بحشاشه  
و جمله کان خفاها صفة حشاشه و همیشه  
که هر دو ضمیر راجع بدانمه باشد و جمله ثانیه  
مؤکد مضمون اولی اضافه صد و نه می یابند  
حذف مضاف است یعنی صد و نه وی الهی  
یا از قبیل استعاره با لکنایه است که نمی  
با صاحب صد و نه تشبیه کرده باشند و صد  
که از لوازم مشبه به است مراد اثبات کرده  
میکوید باقی نگذاشت مضمون در کار و محو  
لیل و نهار از آن می که جانها را بمنزل جانست  
و جانها را بر مشابها بدان جز بقیه جان که کو  
نمایانی وی در مسینه های خردمندان پوشیده  
گشته است و پنهان فریاد و فغان که باز در کرمی  
میخواه زمی نه نام یا بدنه نشان از کونه نما گشت کبر  
گشتت نما گشتن او بنی نامه لامعه حضرت  
حق را سبحانه و تعالی اسماء متغایله است  
و هر یک را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی  
و سلطنتی که چون توبه سلطنت و دولت او  
رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او



باطن و بالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و  
خاص و حکمت کامل حق است سبحانه و هریک در موقع  
خود در غایت کامل و نهایت جمال **باب**  
که جلوه و مظهر انوار و نورشان در حق و در حق  
و هر چه که از حق بیرون است و هر چه که از حق بیرون است  
و از قبیل اسماء متعالیه است و اسم الظاهر الباطن  
و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت متعالیه اند  
زیرا که ظهور عبارتست از بلق حقیقت بصورت  
تعیینات و بطون عبارتست از عدم آن و این تلبس  
عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک نیست  
که در کثرت غلبه احکام مایه الامتیا است  
بر مایه الاتحاد و در وحدت بالعکس هرگاه که  
حضرة حق سبحانه و تعالی اسم الظاهر تجلی کند با  
احکام مایه الامتیا بر احکام مایه الاتحاد غالب  
باشد و پوشیده نیست که علم و معرفه و محبت  
و امثال آن **فهمه احکام مایه الاتحاد است بین**  
**العالم والمعلوم والعارف والمعرف والمحب والمحبوب**  
پس نزد یات غلبه احکام مایه الامتیا زاینها همه  
در مقام خفا و بطون باشند و باین در حجاب  
مستور

مستور و کون زیرا که بسبب غلبه احکام مایه الامتیا  
بینهم و بین سایر الخلق هیچ کس را علم و معرفه بدین  
تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل المندره و ههنا که شیخ  
ناظم قدس سره درین بیت اشاره بدین خفا و بطون  
و مستور و کون کرده است و این طائفه در زمان  
مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند **باب**  
هر چند ملایمه و صالحن کم نالی اشکم بود از شوق ایت ختام  
مستقی را میسر آریابی شک نیست که مثالی بودن  
**فان فی کون فی الحق اظبح الله**  
**تطاولی ولا عار علمهم ولا انحر**  
حی قبیله را کونند المشوه مست شدن نشایند شو  
و نشی بشتی از باب اول و سوم و هوشوان و هی نشوی  
و هم و هن نشاوی میگویند که یاد کرده شود آن می  
درینو ای حی که قبیله مقلان و قبیله نرزه دلا  
هر اینه اهل آن حی مست شوند و از غایه مستی  
از دست روند و حال نکند بریشان نه از آن  
عاری بودند نه از کنایه می پرستی عباری **باب**  
آن می خورم که عقل از دست شد سرشته اختیار از  
مطرب چو بصف و شرفا غر زنده کی کیشود مست



هرگز نمی‌شود که از بی‌بودن بگوید که از بی‌بودن  
 چیزی خوردن مرا چو کانی باری زان می‌گوید که غیب و  
**لا اله الا الله** سر حقیقت در همه موجودات ماریست زیرا  
 که بحکم و ان من شیء الا یتبع به و لکن لا یعقون  
 تسبیح همه را تسبیح می‌کنند و حضرت حق را تسبیح  
 تسبیح بی‌صفه حیوة متمتع چنانچه چنانچه معانی  
 ماریست در این همه سر حقیقت که می‌دهد کل عشی و  
 تسبیح خداوند ربیع الدجی و او را تسبیح بد لاله  
 اشیا و تنزیه و تقدیر حق سبحانه و تعالی و تسبیح  
 حقیقی گویند مخالف کشف انبیا و اولیا است علیه‌السلام  
 السلام و سران سر حقیقت در هر شیء بواسطه سر  
 هویت الهیست منصفه بصفه حیوة در  
 اشیا اما هر موجودی را حیوة نیست مناسب  
 او که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد  
 وی و کذا الحال فی لوازم الحیوة من العلم و الإرادة  
 و القدرة و غیرها پس اگر چنانچه آن موجود را  
 مزاجی باشد نزدیک باعتبار چون انسان ظاهر  
 شود در وی صفت حیوة با جمیع لوازم یا اکثر آن  
 و اگر مزاج آن موجود از اعتبار دور باشد چنانچه

چون معدن و نبات صفت حیوة و لوازم آن  
 در وی پوشیده ماند پس می‌شاید که مراد  
 بحی و دین بیت عالم کبر باشد و در تعبیر از وی  
 بحی اگر چه مقصود از وی قبیل است اشعار  
 باشد پس این حیوة در جمیع اجزای عالم جارا  
 کان او حیوانا و حی مراد باهل حی طائفه باشد  
 که ایشانرا اعلیٰ شرب محبت و قابلیت قبول  
 اسرار معنی باشد زیرا که ماعدی این طائفه  
 در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیار می‌کم  
 آنها که مراد عشق است و در سلك و فانی می‌شوند  
 مقصود و خلاصه خود باقی همه با وجود ایشانند  
 و می‌شاید که مراد بحی قبیل از باب محبت و خالوا  
 اصحاب عشق و مودت باشد زیرا که از این طائفه  
 که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیوة حقیقی از دنیا  
 اگر فی المثل کسی در مشرق باشد و یکی در مغرب  
 با هم متصل اند و با یکدیگر می‌گویند و یکدیگر را می‌گویند  
 عشاق تو کشاو گردید چون تیغ را بسوی می‌کشند  
 از خوشی چو عاشق نبوت دلم بی‌کجا چو عاشق است او  
 و می‌شاید که مراد بحی قبیل وجود انسانی باشد

و مراد باهل می روح و قیاس نفس و قوای روحانی  
و جسمانی زیرا که هر یک از اینها را در وجود انسان  
کامل از صواع ذکر شریعت محبت مستفی دیگر و بخودی  
هر چه تمام نیست **و می** هر چه که در نظر فرستاده  
ذکر می عشق و نور و از بهانه از ذوق جماع ذکر آن پادشاه  
عقل و دل و جان من شود مست و خراب  
**و چون بین کشتن آتش و آتش**  
**و کشتن آتش و آتش**  
حشا اندرین تهری که احسان جمع وی در خرم شراب  
دنان جمع وی تصاعدت ای رفعت میگوید  
آن می از در و نهایی خرم تصاعد شد و بمیل مقام  
علوی از مقام سفلی متباعد گشت و از وی **و می** نام  
باقی نماند **و می** در یاد که سر فیض و در آتش  
و زباده نمی در قیاس و جام نما کرد دل خرم و کشف می  
در خلکها از و می نام نماند **و می** وجود و کمال  
تابع مر وجود را چون حیوة و علم و ارادت و قدرت  
و غیرها که در آخرین مراتب موجود است که انسان  
مینماید بعینها همان وجود و کمال حضرت احدیه  
جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق می

فرموده

فرموده و در حقیقت در کجاست و تقید وی  
نموده و در نظر مجربان منسوب و مضاف  
جزئیة تقیید **و می** مینمایند اما چون در دیده  
اهل مشاهده بواسطه صدق مجاهده اضافه  
این امور و ظاهر جزئیة ساقط می شود و نسبت  
بمراتب تقییدیه زایل می گردد و باز بمرتبه کلیت  
و اطلاق خود عود می کنند می تواند بود که اگر سقوط  
اضافات و ذوال نسبت و اعتبارات و عود  
کلیت و اطلاق بتصاعد تغییر کنند چنانکه از  
مقابل اینها بنزول تغییر میگردند زیرا که صعود  
و نزول متقابلند پس میشود که مراد بدان امور  
کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال  
آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد انقطاع  
اضافه و نسبت محبت از مراتب تنزل و رجوع  
اعراض اصلی و مستقرا و می خود که حقیقه احدیه  
جمع است زیرا که خود مجربان بمقام فنا متحقق  
میشود نسبت همه کالات در نظر شهود وی از  
وی منقطع می گردد و باقی نمی ماند بروی کالات مجربان  
اطلاق اسمی آنها میکنند بروی و میگویند فلان



از این باب محبت است یا از محبتان است و اما  
 آن و فی الحقیقه آن صفة محبت بحق قائم بود  
 شوی محبت ترا از او جدا ناز شده بود بر من شریف  
 در چنگل او چو در بنام برآورد باز روی نشین خود  
 با عشق توام هر آنکه در پیش با آتش موزند چو میان  
 از هستی من نشان نمی آید ما نیست بعد از مرگ  
 و می شاید که مراد بدانان ابدان کاملان باشند بنا  
 بر احاطه و اشتغال مذکور و می شاید که مراد اجرام سما  
 باشند بمشابهة استداده و احاطه و مراد با حشا  
 طبقات عناصر زمین بالا خشت کوه ارض که مستقر  
 افراد انسان است و علی کلا التقدير مراد بقضا  
 شراب محبت آن باشد که چون نفوس کاملان  
 گذر شده بحکم الیه بصمد الکلم الطیب ازین نشین  
 سفلی بخواهر قدسی صعود کردند ببعیت آن  
 صفات کمال از علم و معرفه و عشق و محبت نیز  
 صعود کردند و ازین طائفه جمعی دیگر که در کثرت  
 و ظهور بمنزله گذشتگان باشند موجود  
 و این کالات بدان مشابه از هیچ کس دیگر ظاهر نکشت  
 در صده کون هر می توان در قصه عشق هر می توان  
 ناز

گذاشت یافت  
 زان می که حریفان خود دارند در خنده فلک نمی توان  
 و سج مقصود ازین بیت اظهار توفیق شایسته  
 باشد بر نیافتن طائفه و عدم ظهور این کالات  
 نه نفی مرتبه و لایق و اهل آن والله الموفق و التوفیق  
 و این خطره است بر ما علی خاطر این امر  
 آقامت به الا فراموش و انتم الهم  
 خطره الامر به الله و علی بالله خطره و خطره ای که  
 کار بردش از باب اول و لفظا مراد بر علی القلب  
 المراد به ههنا القلب تعجیه للحال باسم الحاله  
 ضمیر می و عاید است بخاطر و یا جاریه بمعنی فی  
 و می شاید که عاید باشد بخاطر می که از خطره  
 مفهوم میشود و یا سببیه را بر میگوید اگر  
 کند روزی یاد آن باده بر مساحت خاطر حوائج  
 آزاده مسافر آن مساحت یعنی شادی و راحت  
 قصداقامت کنند و مجاوران آن حرم یعنی دور  
 و آلم کومر رحلت زندان باده عشق غصه بر باد  
 و بران شده حادثه آباد شود و خاطر غمگین گذر می شود  
 زانده و غم زمانه آزاد شود و تعلی علم و شعور  
 باصویر برود و وجه می تواند بود یکی بمحصل غلظت  
 صوت

معلوم ما چنانکه چون زید و عمرو را بدی در زمین  
توصورتی حاصل شود که بدان صورت ارمای  
خود ممتاز شوند و دیگر محصول ذرات معلوما  
چون علم البشیر و جوع و شهوت و غصبت و  
و عذابه و بعد از اتصاف نفس با آنها و این علم  
ذوق و وجدانی و شاک نیست که خطورت  
ذاتیة بر دل و شعور بدان بروج و اولیای طریقه  
که از کسب شوی باز کنای بر خوانی یا سکوت خود  
یا بی غم و معادنی و موجب کرامتی معتد بها  
بلکه سعاده جاودانی و کرامه دو جانی دنیا  
تواند بود که حق سبحانه و تعالی حکم آن را بکرم فی ايام  
دهر که فحاش بر صاحب دولت که با استعداد  
کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و  
افتقار و تموجب الاختصاص و الهاتفات الطاف  
و بانی شده تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند  
و او را بالکلیه از ویستاند و چاشنی محبت خدا  
خودش بچشاند روح او را بواسطه آن انتهای  
حاصل شود بر تو و روح بر دل تا بدقبض او بسط  
بدل گردد عکس دل بر نفس افتد چون و اندوه و خست  
فرمود

حسرت

مستغفر

بر نیده و فرح و سرور بجای آن بنشیند  
شب بود که چشم از این عالم بر خیزد و سر از این  
در خانه عیش طریقه بخت در خرم اندوه و غم انداختار  
و همانا که رخ ملائیکه فاطمه قدس سره بخطورت معنی  
ثانی بوده باشد نه اول و من الله الهدایه و علیہ

و لکن نظر الی انما یتم انما یتم

لا یتم من و فی الاذ الی انما یتم

نظر الی الشیء و فطره نظر او نظر انما نکریت بری  
از باب اول میشاید که ندان بضم نون باشد جمع  
چون رغفان جمع رغیف و میشاید که فتح نون باشد  
بر صیغه مفرد و ح عود ضم جمع باعتبار معنی بانی  
زیرا که جنس است سواء كان اللام للجنس المستفاد  
و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمی فلان علی  
الشراب ضروری و ندامی و جمع الندم ندام جمع  
الندمان ندامی و يقال المنادمة مقلوبه من المدامه  
لانته یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی الشیء ختم امر  
بر چیزی از باب دوم و مراد بخت اینجامه است نه  
معنی مصدری اما و طریقی را گویند که در آن شراب  
و غیر آن کنند جمع او آئینه است و جمع آئینه اوایی



میکوید که بپندند همان انجمن محبت و مقیمان نشین  
عشق و مودت ختم آن و مهر و عهده آن شراب هر سینه  
مست گردانند نشان بی شراب نوشیدن مهر آن  
او دیدن **یاری** یارب چه می ستاین که تو همواره  
در آغز پر هیزم از و صد یار کرم خمشان نکر و بخواره  
بی یاده شود مست از آن نظاره می تواند بود که مراد  
ناظم قدر سر به بانادلهای کاملان و ارواح و  
بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت  
آنها اند و مراد بخت آنان بدن جسمانی عنصری که محض  
بهمیات بشری و عارف و جاهل و فاضل و کامل و  
در آن بایکدیگر صورتی برایی پس محجوبان بنا برین  
مساوات صورتی قیاس حال ایشان بر خود  
میکند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند  
بلکه بر نفی آن اصرار مینمایند اما طالبان قایل  
مهربان صاحب دل که با استعداد و هویت و  
کسی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طایفه  
و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفات  
و جوه و قلانات البسه ایشان مشاهده میکنند و  
آن مشاهده در باطن ایشان تاثیر میکند و ایشان

از ایشان

از ایشان میرهائند و عیقام پیخوردی و بی نشانی  
میرسانند یا آنکه باحوال باطنی ایشان متحقق  
نشدند و با خلاق معنوی ایشان متعلق نشدند  
آتی تو که از نام تو می بار عشق و ز نام پیغام تو می بار  
عاشق شود آنکس که بگویم که کوی ز نام تو می بار  
و الحق این معنی از خواجگان ما و راه انوار و خلایق  
اصحاب ایشان قدر الله اسرار اسلام و طول  
اعمار اخلاقهم ظاهر و هویداست چه عجوب آنکه  
صادق با نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان  
یابون لحظه سعادت صحبت او دست دهد یا  
التقانی از آن عزیز نسبت بوی واقع شود در  
خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود  
معنی ایجابی مطالعه کند که بعد از این ریاضه  
و مجاهده میسر نتواند شد و عماره در رابطه صحبت  
عزیزان دریافت این نسبت است از هر که این  
نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتاء  
و از هر که دریافته این نسبت نشدند از  
صحبت او روی برافشند و از انقاس قدسینه  
یکی از آن عزیزان است با هر که نشق و نشد جمع

از در بر کوی میبارد

ویرتو و زود از جهت آن کلمات در نهادن حقیقت کبریا  
و برکنند روح عزیزان بجلت الحفا الله سبحانه  
بالصالحین و وقفنا للصالحات **شعر**  
**و لا تشموا من لثامی قدیم**  
**نمودت الیه الروح و انشئت النفس**  
النفس یا شیدن آب از یاب دوم نوری خاک  
نمناک الانقماش بر خواستن ضمیر و خوارید  
نداماست در بیت سابق الف و لام در الروح  
و الجسم بدل از مضاف الیه است ای عبادت  
الی المیت روحه و انشئت جسمه میگوید که  
رشته از آن باده بر خاک نمناک کوی که باده  
هوائیه جان معارفه کرده تنفس باز کرد و  
از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در  
و اهتر از آید **و عاشق منواند که زمی بر هیبت**  
خاصه زوی که شورش عشق انگیزد یکجور بخاک و کزانی  
جان در تنفس آید ز لحد بر خیزد **لامه** حیوة بر  
دو گونه است حیوة جسمی حیوانی که مشرکت  
میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری  
حیوة حقیقی روحانی که مختص است بمخواس

افراد

افراد انسانی و این بزرگ درجه است  
درجه اول زنده شدن بعلم است و دانش  
از مردکی جهل و نادانی قال الله سبحانه و تعالی  
او من کان مینا فاحیاته قال بعضه ای من  
مینا بالجهل فاحیاته بالعلم زیرا که دل بواسطه  
علم حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید چنانکه  
نادانی و سکون از خواص **موت را**  
علم است حیوة جاودا و ای طایفه چشمی بکشایم **صلوات**  
آن چشمه که خضر خود را از آینه بود آینه اولی و اعلا  
درجه دوم زنده شدن دلست بجمعیة همت  
توجه بخواب حق بجهان و قصد سلوک راه او از  
مردکی تفرقه و این جمعیة مودی حیوة حقیقی است  
بلکه عین آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطر  
بسبب تعلق نفس بمجربات متنوع و مشتهیات  
کونان کون که همه هم کاند و نسبت و تعلق بر کون  
عین مردکیست **و ای هر چه که در جهات آخر جمیع**  
هر چه است مشغول عشق هر موده ذلیل  
بر مردکی تو میل الهام است دلیل  
الجنس الی الجنس کما قبل یبیل

دانش و جنبش از  
خواص حیوة است





و چون جسم و صورت و هیولانی ایشان را عیناً  
 الحاطه و اشمال بر کرم مذکور و متعاً غیار از  
 وصول بدان یعنی اگر برسانند بجای محبت  
 و بسایه عینیت غار فان واصل و کاملان  
 مکل که عین و ارض و در میان بر این کرم شفا  
 بلکه هزار مرده را بیک نفس جان بخشید  
 که از سقم جهالت و غلت بطالت نزد آن آمده  
 باشند که استعداد فطری او مرده شده  
 بحیوة طیبیه محبت ذاتی باطل شود و هر آینه  
 صحبت و برکت ملازمت آن صاحب و لسان  
 آن سقم از وی نایل گردد و ملازمت علت استغناء  
 پیری که بود باده فروختی کارش ره جو مجرم بر مملکت  
 و در هر مشربان بیایاری خود را برسان بسایه  
 آنان که عشق بمرده هر یک شفا دهی مسخر کرد  
 آنجا که بچشم لطف و رحمت پیمانی صد ساله بیکدم  
 و تو گوئی که این کارها مفسد است  
 و نه خلق من در آن گرفتارند  
 التقرب نزدیک کردن ایندن مقدمات مفعول  
 از اعتاد بر جای مانده تا گویند ان و الذکر

یاد کردن

یاد کردن الذوق و الذمات و المذاق و المذاق  
 چشیدن از باب اول الذم جمع اتم و اتم کنگ  
 گویند میگوید اگر نزدیک کرده اند شود بخانه  
 آن شراب و می بریزد بین مانده پای او بر فاد  
 آید و اگر یاد کند از چاشنی آن باده ناب کنگ با  
 کوفته زبان بکفتار کشاید  
 آن می خواهم که سالک اندیشه یا بدین بهای قوی با می  
 و تو کنگ که تخیل چاشنیش کوفته زبان بکفتار کشاید  
 می تواند که مرا در غلظت قدس مرده آن باشد که اگر  
 نزدیک کرد اندک بقلب شوق و کند از دلف بجز  
 صحبت کاملان مکل که خرامان عشق و شرا بماند  
 صحبت است بر جای مانده را که بدست یاری سعی  
 و کوشش خود قدم از پستی هستی و تنگنای خود  
 پرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تر  
 پیر مکل قوت سلوک و مکت رفتن و یاد و کام  
 همت بر مرد و یا و آخرت نهاده بحکم خطوبت  
 و قد وصلت پیر پستگاه وصال و بارگاه انس  
 شتابد و اگر یاد شرا و که از جام محبت در میان  
 قدس کشیده و چاشنی آن در محافل انس کشیده



فراموش کاری با که در میان حقایق ایلم باشد و  
در کشفه قایق از شکسته زبان بسته است که  
طوطی ناطقه اش بهر جز حکم در آید و زبان آید  
امرا و عرفان بکشاید چون مست من از خانه خواهد  
گرنوی خوشتر نظر آید هم سر و بجا مافیه خوانان  
هم سر و سر بی زبان بگفتار آید  
**و کو حقیقت فی الشرف و انوار طیبها**  
**و فی الغیب من نور العباد که ششم**  
حقیقت به الطیب با کلمه ای از قدس عبقا با تحریک  
و عبا قیه مثل ثانیة میگوید و گرنوی خوشتر دهد  
آن می در حد و شرق که مطلع انوار و منشأ ظهور  
واظهار است و حال آنکه در جانب غرب که  
موطن بطون و مقام خفا و کمون است هر گویی بود  
از ادراک هر مشحوم محروم هر آینه از قوه ششم  
بهره ورشود و مشام اثر از استنشاق را میبرد  
آن می معطر گردد می جان رسیده از عدم باز آید  
شادی بدل غرقه نغم باز آید گرنوی دهد بشرق در  
مرکز کوما از قوه ششم باز آید و می تواند بود که در شیخ  
فاطم قدس سره آن باشد که اگر از مشرق ذابت  
احدی

احدی که مطلع اقطار و مشهور ادواح و نفوس است  
روایح اوادت از لی و فوائح محبت لم یزلی و  
زینت گیرد و در مغربا بدان عنصری فراد  
و استخاض بشری که محل استنسا و انوار از ان ششم  
و اقامه است هر گویی بود محروم که بواسطه  
استیلا و برودت هوای نفس و کثافت بخار  
طبیعت مشام ذوق و ادراک اش اختلال  
پذیرفته باشد هر آینه سرعز سران آن را می  
و شدت نفوذ آن فوائح مشام ذوق و ادراک  
کثاده گرداند و با استنشام نجات انی لاجد  
نفس الرحمن من قبل الیمن برساند **سابع**  
باد صوری که چاک اند جیب بمن  
شد نافه کشای یار بینان چمن  
جان باد فدای او که آورد بمن  
بویی که نبی شنید از خاک یمن  
**و کو خصیبت من کاسها که لا یس**  
**لما فصل فی کلیل فی بیده النجم**  
الحضاب مایه خضب به و قد خصبت  
الشیء اخضبه خضب اللؤلؤ المس بالید

وقد اشتهر به بله بالكثر الغم فيكون الكرخض  
 كرده شود از انكاس انوار كاس آن مي كفت  
 مستاس كنده وي هر ايند كراه نشود در مخ  
 شب ظلماتي و حال آنكه بدستش از عكس  
 آن كاس ستاره بود نوراني **رسمي**  
 هر كس كه نهد بدست جام مي كود نقش از عكس تاب  
 در ظلمت شب كنده راه طوا بنهاد به يك شعاع انا  
 و ميتواند بود كه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشد  
 كه اگر خضاب كرده شود با عكاس انوار و  
 اقباس انوار كاس شراب محبت آتيد كه حقيقه  
 محمدي و روح احديت چنانكه تحقيق در  
 شرح بيت لها البدر كاس وهي شمس برها  
 گذشت دست ابراهه مقبلي و كفت كفايه  
 صاحب دي كه بحسب احتياج و قوه استعدا  
 به بعض مستاس آن كاس در آمده باشد هر ايند  
 كراه نشود در ظلمت احتجاب بحسب ظلماتي طبيعي  
 و حال آنكه در دست وي از ان انوار منعكسه  
 و آثار متنبه نجي باشد انوار كرامت طالع و  
 معنه هدايت و با نيم هم پيوند از ان مع

خواجه

هر چنانكه داشت عاشق از كده و تو  
 در مي كند عشق مي كود كرو  
 كي در شب نيره كم كنده كه بكف  
 دارد ز قدح شمع هدايت پر تو  
**و كز حلييت سر علي الهيكه غدا**  
**بصيرت او روشن و او قوه العزم**  
 حلييت علي البناء للمفعول اي اظهارت و كشف  
 راق الشراب بروق و رواق اي صفا و رفته  
 انوار و يقا و الراوق المصطفات مي كويد اگر  
 ظاهر كرده شود شراب مذكور ظهور يابي  
 اعيان مستود بر ديده كسي كه از ماهر كوتاه  
 باشد و دل بر كوري جاويد نهاده هرايشه  
 ديده او منور شود و از دولت بيدايي بهره  
 و ر كرده و از صدای چكيدن آن مي آزي يا كمي  
 كوشش اصم از علت صم و هابني بايد و بسما  
 شتوايي برسد چون مي صفت جلوه نمائيد  
 صد ديده كور و دشنايي يابد  
 و زانكه برسد صد ابله و كوشش كراي كمي هابني  
 و مي شايد كه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشد



که اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر  
باطون و سر کوزم از یاد که از آن وقت باز که  
از آبی علوی و اعمیات منفی زاده است و  
شهودش بر وجه جمال مطلق بیقناده است  
هر اینده بر صیرورت او پیداشود و بر شهر و دور  
حدت در کثرت توانا گردد و در محال حقیقت  
جز و جز حق نماند و در مراتب تمیز و تفریق  
مطلق مشاهده نکند و از بعد از صفت صفت  
امرار شراب محبت بر باوق ریاضات شاقه  
و مجاهدات صادقانه تا از کدر و غلو بماند  
حضرت ذات جلالی گردد که اصل و اصل جلالی  
کوش سخن نبوت گفت که سمعانی بسیمع باز شود  
و از استماع اسرار و حقایق و اخبار ربانی در  
آید **ساعی** عشق کهن تو دلمه و کوش نور  
تا داد و بانی ز تو خالی نشود

در هر چه نظر کنی جمالت بینم  
و نه هر که سخن کند حدیث مشوم  
عشق آمد و بر من در دولت بکشد  
هر که این در بر می گویست و نشا

هم سماعه را نوبت بی بسیمع قد  
هم ریاضه را المعنی بی بسیمع داد  
**و کلمات در کتب و مواضع که در این**  
**و کلمات در کتب و مواضع که در این**

مقال مریدان که از آن کان علی غیر خاصه و لایق  
اصحاب الابل و دن الدواب بجمعه بر می نیاید  
ای قصد نه دون من سواد بسعته الحقیقه  
بکرید و بر اماران باب چهارم خیره صبر او مشرق  
ز باه کرد او را از باب اول السیم القائل یسیم و یقع  
میگوید اگر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی نمایند  
کنند که آن شراب انجایافت شود و در میان ایشان  
مار کزیده بود زهر چشیده هلاکینه از هر شتر  
تواند رسانید و چاشنی شربت هلاکتش تواند  
چشانید **ساعی** باغی که بقصد می نشانی تا کش  
روید کل رحمت از خس و خاشاکش

که مار کزیده بگذرد بر خاکش  
آن خالک دهد خاصیت تو پاکش  
و می شاید که هلاک شیخ ظاهر آن باشد که اگر جمعی  
از دولتمندان بختیار بر بختیان شوق سوار

قسمت زیارت خاکی نهادی کشتن زمین  
استعدادش مغرب تا آن باده پاک افتاده  
و حال آنکه در سلسله نظم آن باطن جمع افت  
بود و تفسیر و هوش کردن و نه هراسی چه نباشد  
چشمیده که با ایشان دم موافقه زند و قدم  
موافقه نهاد هوا ایندان زهر زبانش نداشت  
و گزند و نه ساد چه محبت این طایفه مار گزند  
تفسیر و هوار و نه چشمیدگان محبت دنیا را  
تریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر باقی مانده  
قومی که خواست بهشت را با دایره سرکش از حد  
آنرا کشیده زهر افکند خاصیت تریاق دهد  
**و گویند که تریاق و زهر افکند**  
**چنین مصداق حق آیه است**  
رسم علی کذا و کذا ای کتب رقعه رقیه افسون کردن  
از باب دوم احادیثه المصیبه رسید او تا اول  
جن الرجل جنونا و احب الله فهو مجنون و ایضا  
مجن میگوید اگر نقش کند تعویذ نویسد افسون نکند  
حرفهای نام آن باده خوشکوار بر پیشانی  
پری گرفته دیوانه هوا اینده هوشند و گردد

رباعی

زان می در کش طبع عشق از کرد تمیز خرد هوا بر چیدن  
بر چیده دیوانه و نامشروع که نقش کن ز هوشمندان  
و می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس مره آن باشد  
که اگر عارف واصل و مرشد کامل که رفته دانست  
تفسیر و هوا و فسون خلون مصرع و محبت دنیا  
تفصیل حیات و علامات شراب محبت ز آید  
بقلم یضحت و لا مشا و باطن بر حسین ایشان که  
خیال و روزنامه امانی و امانست و تمیز و تمیز  
از هفت آن صبح و آفت آنجوشان بر هفت و  
از خواص آن محفوظ و ناموشان گردد **و گویند که**  
آن قوم که با عشق و یاس بر خود درین و بر و بر  
در و از رویه صدق و صفا و نه کش و کش و یاس  
**و گویند که اولی الجمل و دوم اسد**  
**لا شکر من تحت ظل اولی الا الله**  
میگوید اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامه  
و سمت آن باده خوشکوار بر فراز علم سپاهی  
بسیار و اینده آن رقم سایه نشینان آن علم را  
مست گرداند و از ظلمت تنگنای هشیان ایشان  
آن باده طلبه کوشی بر کن شایک ساعز از آن بر هفت

۱۷



و بر بر علم جیش کار نیامش در سایه آن مست  
 و می شاید که مراد جیش کوه مردان و جماعت  
 انبوه مستغنیان باشند و مراد بلاء جیش  
 مرشد کما که علم دارد در علم مقام هدایت بهر مقصد  
 و مراد میان این طائفه اشتها تمام یافت است  
 یعنی اگر دم زند کاتب حقیق و رزیک لاکرم اللہ  
 علم بالقلم بر لوح جہۃ روحانیت مرشد کما که  
 تفویق دارد بر جہۃ جسمانی کثرت معات و صفات  
 شراب محبت ذاتی در تجلیات ذاتی اختصاص  
 هر آینه مست گرداند و از وحشت مستی بماند  
 آن دم مرگسانی را که در وقت احاطه و ظلمت است  
 آن کامل اند و ملاقه ارادت و رفیقه مناسبت  
 در استفادہ کالات و استفادہ مقامات  
 ۲ از شویہ چشم و حالات یگویی و یکدل یاری که بیداری از شویہ  
 او مست شویہ آن بد که بر یاری نیست و گوی می خوری ز جام العشق  
 ۱۸ **فَدَيْتُ أَخْلَاصِي الْقَدَامِي قَوْسِي**  
**بِحَالِطِ الْوَالِدِ مِنْ لَالَةِ عَسْرِ**  
 ۱۹ **وَنَكْرِمِ مَنْ لَا يَفْقَهُ الْمَوَدَّةَ**  
**وَنَحْمِ عِنْدَ الْعَيْشِ مَنْ لَا يَحْكُمُ**

خلق عبادت از هیاتی را بخ در فضل مبداء  
 صدقه افعال جنبه یا مستی که در سهوله  
 و تعذیل عبارتست از تبدیل اخلاق مستی  
 بحسنه و عزم توجهاست بجمع قوی ظاهری  
 و باطنی بجانب مطلوب کرم کما آناه شد و  
 هر کرم و علم حلما بر دیار شد و هر حلیم مردوان  
 باب ششم جاد علیه مماله جود او امری کرد  
 بروی ببال خود از باب اول میگوید از زمانه  
 صفات میرهاند و بحامدا خلق میرسانند  
 مدامه و شرب آن ندیمان شراب محفل و حقان  
 مجلس اهل دراپس راه و با بلایسوی عزم در  
 هر کس که از نخست مرکب را در قش لک بودم و را  
 و عنان غریبش نیست می نیک کند خوی دل آنا  
 پاکیزه کند سیرت می خواران را می نماید بسوی عزم  
 در جستن مطلوب طلبکاران را و همچنین بسیار  
 مدامه و شرب قدم در دایره کرم می نهادن احوا  
 که نه دست او بر دل و سخاوت آبا باشد و نه  
 او با مجرد و عطا آشنا و همچنین بهمین مسبب  
 پای علم بر جای نشاند آنجا که تند باد خشم چهل

همی در سبکساری که نه محکم و صوفی بوده باشد و  
نه بد و باری معرفت **باید** مدخل که شیب و نه درم  
از جودت می خورد و کم آموزد  
و آنرا که نشستند این **انتر** خشم  
یکی نایره ظلم و ستم افزود **لامعه** به آنکه تنگ  
اخلاق و محسن آن یا محسن عادت بود بدان  
طریقه که نفس بواسطه حسن تربیت برادر  
و ملائمت صحبت اختیار بقدر توانا **منقش**  
کرد و در هیئات اخلاق حسنه بواسطه نکرد  
مشاهده آن در وی مرتسم و دامن شود و عرف  
صفات ذمیه و اخلاق سیئه از وی مستحاصل  
گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند  
و محسن اخلاق و مومندی گردد و ادا دانی آن در  
دل او بدید آید و تکرار تصور آن و عمارت  
بمیل موجب آن هیاتی پسندیده در فضل آتیا  
یابد و یا بنوایمان که بجهت ایمان با آخرت اعتقاد  
ترب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق  
بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه و بر خیر  
حرصی گردد و از شر صوم متبرک شود و بواسطه

و آنرا که

مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر است  
حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیه  
زایل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از آن  
که تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بخود  
باقی دل او عرش ذات شود و نفس و منظر و صفا  
از تجردات جدا و اصفاات و عنوت در مجاری  
صفات او جریان یابد و تخلق با اخلاق الهی **محقق**  
شود و برتر ازین مرتبه دیگر نیست هر که  
بدین مقام رسید منزلق یافت که فوق آن  
منزلق نیست و کمال این منزلت رسول الله  
بود صلی الله علیه و آله و سلم که مخاطب آنک  
اعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از آن  
مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را  
نضیب از ان کرامت شد و فرق میان این تخلق  
و سایر تخلقات آنست که نضیب ایشان از  
حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و تخلق  
نشوند الا ببعضی و متخلق هر موجد جمیع حقایق  
اخلاق متخلق و متصف باشد و همانکه شیخ  
ناظم قدس سره در این آیات اشاره بدین

باید



مرتبده اخیر میکنند و میگوید **رباعی**  
 عشق تو ز تابش برق کلام و ز جلا صفای بر رخسار  
 پس خلقی از صفای خود سازان خلقت لنواز بنوا  
**و لکن فان قدم القوم لکم و کلامی با ۲۰**  
**لا کسبه معنی شما الیها القوم**  
 نال خیر ایضا لایلا ای صاب و اصله نیل  
 بنیل مثل نقب می تعب و رجل قدم ای عوی  
 نقیل و القدم ما بوضع فی تم الا برقی لیصنی  
 به ما فیه و القدم بالفتح و التثنی مثله  
 و اللثم القبلة و قد لثمت فاهها بالکسر اذا قبلتها  
 و ربما جاء بالفتح و التثنی لایخلق و لیسع الشایل  
 کذا فی الصحاح القدم فاعل مال و اللثم مفعوله و  
 یحوز العکس ایضا و اکسب یقضی مفعولین فاقطعها  
 حمیر القدم و ثانیها معنی شما یله میگوید اگر  
 برسد شخصی که میان قوم خویش میلادت و نادان  
 و غیاوت و کراخیاق اشتها ریافته باشد میوسید  
 آنچه در دهن ابرقی می و کوی صراحی تعبیه نامی  
 بدان بگذراند و صافی را از در جد کرد انداخته  
 حاصل کرد اند آن بر سیدن طران شخص را مطلقا

حمیره

حمیره و اوصاف پسندیده که مقتضی شرب آن  
 می و ثمره مداومه بروی است چون جود  
 و صفا و حلم و حیا و غیرها **رباعی**  
 آن ساد که له هو شاید آن سرپوش بسوزم اگر بوسه  
 و ز جلا طریقی تو بکار آن خاصیت و خوبی او  
 آن ساد که ساخت طالع و جلا او خاکد و عیال شما منزل  
 خشت سرخ با یاد بوسه سر دل خم نیست و بوسه  
 وی شاید که مراد بقدم القوم مریدی باشد که در  
 وی استعداد معرفت و قابلیت محبة بود و بنا  
 برین استعداد و قابلیت بقوم اقتساب یا ادا  
 هنوز آن محبة و معرفت از قوه بفعل نرسیده باشد  
 و از بطون بظهور نیجاییده و بنا برین محمل و بلا  
 موموم گردد و مراد بقدم کاسی باشد که بر هاند  
 خم معرفت و سرپوش سر معرفت است و تمیز میکند  
 میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محبت  
 از حقایق محبة و دقایق معرفت و میان آنچه لایق  
 او نیست لایق را بوی میرساند و از لایق نگاه میدار  
 پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد استعدادی  
 که هنوز لیسرا رجعت و انوار معرفت در وی بظهور

نیپوسته باشد بیای بود عارف کامل و محب  
 هوایند حاصل شود هر دو این خدمت و برکت  
 صحبت آن کامل هر چه در استعداد او بوده  
 از اسرار محبت و انوار معرفه **بسیار**  
 ای دل که غافل از این باک کوی و آکن زهر و زهرم هوایی  
 خواهی که لایزالش خردی از شوق زهار متلاطم قدم پاکان  
 ۲۱ **قد لیس صفا کف** **فان صفا کف**  
 ۲۲ **صفا کف** **لطف** **و لیس** **و لیس** **و لیس**  
 اجل هم نعم است یعنی آری و لایق قوله و لاماء  
 و اخوانه هم المشابهة لیس و خبرها محذوفه  
 اعیال مدامه صفا و لیس همان ماء فلا يكون ذلك  
 اللطف لطف الهواو كذلك هي نور و لیس هناك  
 نار فلا يكون ذلك النور نور النار وهي روح  
 و لیس هناك جسم فلا يكون روحا متعلقا با  
 و الهواء بالمدفوض ضرورة الشعر و كوي يمكن  
 مرطبا ليدان مستعد و مرطبان مستعد که ازین  
 مدامه که در آیات گذشته شرح خواش کفی  
 و بالما من فصاحت کوهرا و صافش صفا و صفا  
 چند خاص باز کوی که آتش عطر باران باشد و

الصفا صفا  
 الماء و هو لطف  
 و لیس هناك  
 هواء فلا يكون  
 ذلك

ماوراء

ما را خبر جدا در آتش برساند و حال آنکه تو بکاهی  
 اوصاف او دانا بینی و بر بیان آن کایستی توانایی  
 می گویم آری من که بر میخانه عشق و ولا و حیران  
 فقر و فاقام و بخوان آن می شناسا و باوصاف  
 دانا ام من گفت و کوی آن می پیشه ندانم و  
 غیر شرح و بسط اوصاف و می اندیشه و **بسیار**  
 کوشم هر چه چون شوق حریفی که وصف می بود  
 اوصاف یصا نکو میدانم از وی گویم مدام و از وی  
 صفا آن می دهد اینست که همه صفات امانه  
 چون صفا آب که بغیر از وی که در دست گیرد و همه  
 لطافتست لیکن نه چون لطافت هوا که بخاری  
 کثافت پی برد و عین نور است نه چون نور  
 آتش که باطلت و خافترا میزش باشد و هر جا  
 نه چون جان متعلق با بدن که با جسمش میزش باشد  
 بالطف هوامست و لیکن **بسیار** **لطف** **و لیس** **و لیس**  
 باشد روشن و آتش نیست و حست و لی **بسیار**  
**لا محذور** معرفه حقایق مجرده بسیطه باعتبار حقد  
 و بساطه متعذر است زیرا که ادراک ما حقایق  
 اشیا را نه باعتبار حقایق مجرده بسیطه

جداست



ماست فقط و نه باعتبار وجود حقایق محسب  
 بلکه باعتبار انصاف حقایق ماست بوجود و  
 بتوابع وجود چون حیوة و علم و باعتبار ارتفاع  
 موانع حائله بین المذکر و مدکانه پس آن  
 معرفتی کثرتی از جانب مددک محقق نتواند  
 شد و من القواعد المتفرقة عنهم ان الواحد  
 والبسيط لا يدركه الا الواحد البسيط پس دانسته  
 نمی شود از هیچ شیئی مکر صفات و عوارض و ی  
 لکن لا من حیث انها صفات و عوارض لکن  
 التبی و لهذا شیخ ناظم قدس سره در سوال میرزا  
 و مستفیدان میگوید و انت خیر بوجوهها  
 و نمیگوید و انت بها خیر و چون تقدیر این معنی  
 و ادراک این نسبت بمیرزا نیست مستفید که  
 هنوز حکم نسبت کوئیده و صفات تفسیری  
 از وی مرتفع نشده است اما نسبت بهادری  
 که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب  
 نوافل بمقام کنت سمعه و بصره یا در قرب فیاض  
 بمقام ان الله قال لسان عبده مع الله من جده  
 متحقق گشته متعدد نیست آنچه در حکایت

در بیان این معنی

جواب مرشد کامل و محقق و اصل بلسان شیخ  
 ناظم قدس سره گذشته که اجل عندی و اوصاف  
 علم بنا بر ملا حظته مطابقت جواب مرشد  
 بوده باشد و الا انجا که حق سبحانه و تعالی آله  
 ادراک بندگی باشد در قرب نوافل یا بعکس در  
 قرب قریب ادراک حقایق مجزیه بسیطه  
 ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت است **باب**  
 ای کرده بخود فاضل علم و علم او عیان بوده و نقص  
 چون حق نتواند پدید آید و حق هر گاه شکل که بود  
 و در قول شیخ ناظم قدس سره که اجل عندی و اوصاف  
 علم اشارت است بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس  
 و هوا چیده است و از جماله عجب و ویا بآن **باب**  
 می باید که بحکم و امتناع ذلک فی ذلک باطال بان  
 مستعد و مریدان مستعدان برای تأکید بابطال  
 ارادت که واسطه هر دولت و سعادت است  
 فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را  
 جلوه نماید بلکه او خود می داند که آن خودی و الحقیقه  
 کمال و جمال حضرت ذوالجلال و الا فضالت که بر  
 مرآت وجود او فائده است و حقیقه خود را





حقیقتش نجشیده نزدیک اندن نام وی بر زبان  
باشنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق  
مشتاق در زانو به بعد و فراق از یاد معشوق  
خود در اهترای آید و وجد و طریقی از آن  
بی افزاید و بران غم از ذکر می آباد شود  
و نه بد بلا و محنت آزاد شود  
هر چند ناله اش کی می شنود نامش بر لب نام او شنود  
و می شاید که مراد شیخ فاطمه قدس سره آن بوده باشد  
که چون طیف ادبی را در بدایه فطرت یاب محبت  
سرشته اند و در بر من استعداد و قابلیت او  
تنم عشق و مودت کشته هرگاه ولسان مبارک  
یا جربان اشارت صریحی از اسرار محبت با از بر می  
رموز عشق و مودت بشنود هر آینه بان سراسر  
و معنی جلی می شود اگر چه عمرها بسبب تعشقات  
صوری و معنوی از آن سر قافیل بوده باشد و  
بواسطه تعلقات دینی و دنیوی از آن معنی اهل  
هر که از آن حسن بر زبان آید در شهر و دیار اولاد  
صدور قدیم هم نام نکرده صدراعظم بر جگر تازان  
**و الا شربت الایم کلام و آخر**

**شربت الایم فی ترک حرامی و الایم**

الایم الذنب و قد فیتمی الحمر الذنب اثنا قال شربت  
الایم حتی حل عقلی کذا الایم یذهب بالعقول  
میگوید گفتند قاضیان از قلم معانی در ضمن  
صورت و نما جز آن از ادراک حقایق و لا بسا  
لباس مجاز که مراد بان مداوم که در صدد  
بشریب آن اقرار کردی و در سایر ایماث از  
خواص و آثار آن اجزاء نمودی خمر نیست که  
در لغت از آن بایم تعبیری نمایند و در شربت  
شاربک نرا بایم تعبیری کنند یعنی شراب صوری  
و خمر نکوی که شرب آن نتیجه ضلالت است و شارب  
آن مستحق عذاب و نکال پس ردع و منع این جمع  
میکند که حاشا و کلام من هرگز از آن می اشام  
یا بایم شرب آن از ام من شراب انجام محبت نشود  
و در مداوم بایم شرب آن کوشیده ترک این  
شراب نزدیک من کنایه است و قمار شرب  
آن دور از شرب هویت من کنایه **و باغی**  
جز درم عشق و شمع نروان جز شارب میخانه سپردن  
کفری که استیاده خورون در مذهب با ده نمور دن کفر

هَيْبَتًا لَا يَأْكُلُ الدُّرَّ وَلَا يَمَسُّهُ الْإِنْسَانُ  
وَمَا يَشْرَبُ مِنْهَا وَلَا يَمَسُّهَا الْفَيْسُ

هنا الطعام ميتوا ههنا وههنا وههنا  
كوارنده شده طعام از باب ششم و الذی بعد  
التضاری و در مصطلحات صوفیه آنرا نجاست  
از عالم انسانی دانستند و تحت بالشیء اتم و اذا  
از دهنه قوله هینا صفة مصدر مخدوف ای  
لیدر باب اهل الدیر هینا لهم میگوید خوش کوار  
باد داده محبت ذاتیه متوطنان متوسط الحال  
دیر عالم انسانی را که شرب آن داده از پیر بردها  
افعالی و صفاتی بسیار مستی نموده اند و اندکی  
از عقل بار وجود و هشیق آسوده اند و حال آنکه این  
هنوز چون منتهیان از صرفان داده جوهره نخب  
ولیکن قصد و اندیشه آن کرده اند اما نگرانی  
می پست شدند تا برده بیاورد دست اندست  
یک جره نخبوند و لیکن چون گذشت  
اندیشه می بردنشان مست شدند

وَعِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْوَتِي  
مَعِيَ أَبَا أَلَيْقٍ وَإِنْ بَلَغَ الْعَطَشُ

النشوة

النشوة بالفتح السكر و زعم بعضهم أنه جمع فيه  
نشوة بالكسر نشاء العلام نشاء و نشاوة و نشاوة  
بنالید کون که از باب چهارم بی بی و بلا و کن شد  
از باب سیم میگوید نزدیک منست از آن می  
مستی بر هشیق من مقدم و نشوة پیش از نشاوة  
من دین عالم و با من جاودان آن مستی بیاورد  
چه استخوانهای من که قوام تن و استحکام بدن  
بدان است بفرمان تو من زو جود من نشان نابوده  
عشق تو شراب پیغمبری پیوده

زان می باشم ز بود خویش آسوده  
که خود شود استخوان من فرسوده

عَلَيْكَ يَا صِرَافًا أَنْ شِئْتَ مَرَجًا  
قَدْ مَلَكَ قَلَمُ الْعَبِيدِ قَوْلَ الظَّالِمِ

شراب صرفای بخت غیر مخزوج مریج شراب  
مرجایا بخت شراب را از باب اول المعداههنا  
بمعنی المعدول عدل من الطريق عدولا بکشت  
از راه از باب دوم الظلم بالفتح ماء الاستاء و بها  
ظلمه ظلماء و ظلماسم کرد و روی از باب دوم میگوید  
بر تو باد که در آن کوئی که آن می لصره نوشی و اگر



تقولن وخواهی که مزوج گردان بار شمع زلالی که  
 از لب و دندان معشوق می مزوج ساز و بعد  
 از آن خود داد و خطرات ظلم و ستم می دزد **رباعی**  
 بستم بی که ای پادشاه کیا نخست بطنی ز کف آنرا مگذار  
 و مرثیه بی نغمه نغاری در کشت پیاشتی و می زین  
 و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد  
 که بر تو باد ای محب عاشق و ای مرید صادق که دوست  
 گیری و بدوستی می پذیری حضرت ذات رفیع  
 بی ملا حظله صفات جمال اجلال و مطلق  
 آثار و افعال بی محقق که از محض ذات انبیا شود  
 بشوایب اعراض و اعراض اینفته گردد و متعلق  
 آن فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد از تعلقات  
 ذات و کدام غیب از آن فاحش تر که محبوبی است و  
 مطلوب حقیقی را بگذار و بی رویی را در محبت  
 طفیلی و مطالب مجازی را تا چندی در بداع و سرانجام  
 خود را در محرم و معلوم و نامدانی  
 معشوقه نقایب که در میان از رخ خویش  
 تو آیی و عشق با نقایب بازی و اگر چنانچه استعداد  
 تو بظهور محبت دلنوازی نباشد و شرب عذب تو  
 آن

به خصلت از آن و خوشتر

از آن که تعلق بباوای ذات صافی نه باوای از محبت  
 لسان و صفات که من و جمیع غیر ذات است عدول امکان  
 و باطن خود را بشوایب تعلق بافعال و آثار معلوم  
 مگذاران **رباعی** آن همه که وفاد و مهر می داند  
 اوج فلک حسن کین پایه خورشید و خورشید و خورشید  
 آن زلف سیه نگو که همسایه دوست  
**و در ننگه ای الحان و استخراجه ایها**  
**عَلَى نَغْمِ الْأَلْحَانِ نَغْمِي بِهَا نَغْمٌ**  
 و ننگه ای معنی خنده و الاستیلا طلب لفظی  
 و الجلال النغم جمع نغمه و می صوت کایت زمانه  
 اللحن یا تو کتب مو النغم یعنی قوله علی نغم الالحان  
 علی نغم می ترکیب منها الالحان نغم الملل عما صنعت  
 گرفت مال را از باب سیوم و النغم همها یعنی  
 و اول الضمیرین الجور و رین اللحن و الثاني للالحان  
 ماعدا هم اللحن و امه میگوید آن می باستان در  
 مستان و می پرستان و طالب جلوه او را شرب  
 میخانه در جلوه کاه جام و پیما نه بر نفقات خورش  
 و لحنه و لکشر که شرب آن می با طیب الحان و حسن  
 نغم مرغوب است و مغنم مردانه نشین کوته پیما

بین جلوه فی سائر و بیجا می نویسد که غیبت است ای قمرانه  
 باقیه فی قرانه مستانه و می شاید که مراد شیخ ناظم  
 قدس سره بجان مجلس کمالان مکمل و صحبت عارفان  
 صاحب دل باشد که شراب عشق آنجان نشند  
 و باده محبت آنجان و نشند و بنظر و الحان و هر چه  
 سماع آن منتهی ذوق شود یا می بیند شوقی که در آن افغان  
 شریفه ارباب کارا باشد از لطیف اصحاب و اجد  
 و احوال و ایات و بیانات قرآنی و کالات بلوگان بل اسما  
 و از کار غفلت ندای و شاعران حرقه قزاقی و غنچه ها  
 درد آمیز و ترونها و شوق انگیز و ح محض و از دست  
 تنبیه باشد بر آنکه تربیت صفت و پرورش معنوی است  
 جز در صحبت این طائفه متصور نیست و دولت  
 حصول سعادت و حصول یان جز در شایسته حال  
 و استماع مقال این گروه طریق دیگر پس بر طالع عاشق  
 واجب است که تا جان دارد دامن صحبت این جماعه  
 نگذارد و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت  
 ای آنکه برین دکان کدو کروی آن بکند بکیش و شنبادان  
 عاشق شری از حدیث عاشق و عاشق و هر چه در دل  
**فما عکنت و الله یومئذ یضع**

**کذلک لم یکن مع النعم النعم**

سکن سکن نا آرام گرفت و سکن الدار سکن و سکنی و  
 سکنان پشت انداخته و در دوازده باب اول عالم  
 الحزن و الجمع هوم و قوله و اللهم رفیع عطفه علی  
 الضمیر المستکن فی سکنات او متصور علی الله مفعول  
 معه میگوید پیغمبر می نوش و نعمات دلکش  
 گفته می هرگز بکنم آدینه مکان با همی و با غنای آرام  
 یافت و نه غم بکرم با طیب و الحان و نعم بکام مقام گرفت  
 خواجهی بلکه غصه و غمی نه غم در سکنی و نوش و لذت  
 دور رفیع غصه و سوز یکجا می غم و غم نشود جمع هم  
**لا معده** هرگز نمی رسد یا اندوهی از فراق مطلوب  
 تواند بود یا اصابعه مکر و می و لاشک محبت  
 ذات را همه صفات متقابله محبوب و افعال  
 و آثار متقابل و متقیده بر آن مطلوب است  
 و مرغوب اسامه و همین احسانیت و اذلال  
 او با اعزاز یکسان جز مراد محبوب و با مراد می بگو  
 نیست و امری بر خلاف مراد محبوب و متصور  
 فی هر چند در حین وجود آید با مراد او موافق باشد  
 و هر چه بکتم عدم گراید با مقصود او مطابقت افتد



آنگاه فحش مطلوب صورت بند و نه اصابه مکرره  
 پس نه غم پیرامن خاطر او تو اندکشت و نه اندوه  
 بی نادی نه عشق ناداست بی نادی تیغ هجر داداست  
 نادادار است تو شاداست اشیا هر بر طبق مراد است  
 آن نیست عیش و شادمانی یار دولت و عمر جاودان  
 اندیشه خواستگار دل کجیم چیرگی کردل تو خواهد  
 تو هم و خیار باشد که منم فی دنج و ملا باشد که منم  
 کار و جهان بود ملای غم ریاضه محال باشد آنجا که منم  
**فقی سکر و مینا و کوه و طاعنه** ۳۱ **الحکم**  
**عن علی بن ابی طالب علیه السلام**  
 السكره مرقه من السكره علی بن ابی طالب علیه السلام ای  
 عاشق زما نا طویل از باب سؤم و الحزن و غصه صابر  
 ساعده بقا طاعنه و طاع له بطوع و بطاعه طوعا  
 و طواعیه کردن دادش از باب اول و چهارم حکم  
 بین القوم حکما و حکومت و هر حکم و حکم کردن  
 میان مردم مان از باب اول میگوید و در یک دسته  
 از آن باد خوشگوار و اگر چه بقدر سماعی باشد  
 از روزگار بیتی و نیز کار زیاده فرمان بردار خود را  
 خداوند فرمان کردار خوش اندکی کرد و کفی نه خوش

تاجع کنی وقت پاکند خویش چون مست شوی  
 یابی هر روز کز ایند خویش چون سالک در مقام  
 فناء فی الله و البقاء به بواسطه استیلا مستی  
 شراب شربت از بارهستی و ادب از خود پرستی  
 خود خلاص شد و بیشتر خلعه بقای حقیقی  
 که من قتل محبتی فاندیشه اختصاص گرفته  
 تصرفات حق سبحانه همه مضاف بخود بند  
 و همه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد  
 که تصرفات خود ببلد دنیا که تصرفاتی مشتغف  
 نیست الا عین تصرف حضرة حق سبحانه و تصرف  
 حق تصرف نیست کامل و همه موجودات شامل  
 معشوقه زری خویش بود در هستی او هستی من  
 چون من هر او شدم دلم از حق هر فعل تصرف از زکشت  
**فلا عیش فی الدنیا لمن عاش حیا** ۳۲ **الحکم**  
**عن علی بن ابی طالب علیه السلام**  
 عاش عیشا و عیثه و معیثه و معاشا نیست  
 از باب دوم صحابین السكره من العشق صوا  
 هشیار شد از مستی و از عشق از باب اول و امات  
 میوت و میات موتا و ممانا و صیقه بمرد از باب

دوم قوله صاحب اول و سوم فاشی فلان  
 بشد از دست من فلان و ذات الوقت بگذشت  
 وقت از باب اول خرم خرما استوار کاری کرد  
 از باب دوم قوله صاحب انصب علی الحال من  
 فاعل عاش و قوله سکرانها نصب علی الله  
 له لقوله لم یمت میگوید چون سرمایه هر عیشی  
 تصرف در موجودات است و تسلط بکاینات  
 و آن معنی چنانکه دانستی مقصود رستی و  
 مقصود رومی پرستی پس هر که هشیاری  
 کرد و از آن شراب جرعه نچشد از عیش دنیا  
 بهره ندید و هر که بدان می دست نبود و از آن  
 می دست نمود طریق عقل و کیمیا نه رفت <sup>سبیل</sup>  
 خرم و فراسته نشود <sup>باید</sup> آنکه شراب عشق هشیار  
 جام طربش ز بسک ادبار شکست نیست  
 و آنکه از این شراب <sup>بهر</sup> در عشق طریق خرم و کار  
**لامعه** هر ذوق و حضور و ابتهاج و سرور که  
 نتیجه حصول ارادت دنیوی و وصول <sup>بها</sup>  
 اخروی باشد یا ثمره تحقق بمعارف روحانی و  
 کالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

و استخوان

و استغراق در لجه فنا که بر محبت ذاتی و مناسبت  
 اصلی متروک می شود مستحق خواهد بود  
 و مستکر خواهد نمود پس حرمان زده که آن  
 دولت دست ندهد و این سعادتش روی  
 نماید از حقیقه زندگانی چه بهره خواهد داشت  
 و از کمال بهجت و شادمانی چه تمتع تواند یافت  
 و بیرون از تو که مثل سلطان هر عیش که میکند بر و نوا  
 و ایما که کدایان دست بند سرمایه خست و آن هر خست  
**علی نقیب قلیلیک من خطایع قلم**  
**ولین له فیها نصیب و لایم**  
 یکی بکاه بکایا بلد و القصر بکریست ضاع الفی  
 ضیقه و ضیاعا ضایع شد بجز هر دو از باب  
 دوم السهم النصیب و النصیب الحظ من الشی  
 میگوید بر خود بیاید که لیت و ماتم خود بیاید  
 داشت و آنرا وسیله می پرستی و واسطه  
 پیخود و مسقی فاخت و تحصیل جرعه و تکمل  
 بهره از آن نبود اخت سرمایه هر چه می خواهد  
 که می بخوری عمر بدهاید در هر که می عمر خود بدهد  
 کو خن بگوید که عمر خود ضایع کرد **لامعه**

در بیان  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان



مقصود از آفرینش عالم وجود بقا آدم است و <sup>مطلوب</sup>  
از وجود بقا آدم معرفت و محبة حق تعالی و اعظم  
که دولت ابدی بدان متوقف است و سعادت  
سرمدی بدان مربوط و اعظم است <sup>است</sup>  
معرفت و محبة تقدیر حقیقی و سرایه اوقات و ساعات  
که چون طالب لیب آنرا بخواهت بر وظایف عا  
و مداومت بر مراسم عبادات مع توجیه الثام و  
اخلاص لیسة علی الدوام و تفرغ القلب بالکلیه  
عن الاغراض الدنیویة <sup>الغفلات</sup> بل عن جمیع  
الکوئیة مصروف گرداند سابقه عنایه با  
مستقبال الوداید و سبیل هدایت بر وی اوکساید  
دل او مهبط انوار معرفت شود و جان او مخزن  
اسرار محبت گردد خلعت های دولت ابدی در  
پوشاند و ثمرهای سعادت سرمدی بر و  
افشاند خاتمت احوال وی از غرامت مصون  
ماند و عاقبت افعال و اعمال وی از حسرت و ندامت  
مأمون گردد و اگر عیاذ بالله بر خلاف این ناکاه  
ابلی بلکه امی که دیده بصیرتش بکحل هدایه  
متکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور هدایت

مبدل

بدل نکند همه لغات را در تمتعات حتی مختص  
و همه احاطت با بر شهوات بهیمنی مقنصر شمارد  
ایام حیوة را سرمایه استیفای منافع اند و حاصل  
اوقات را پیرایه استقصای ملاحب معالهی  
گرداند و آخر الامر از نفقات ریاض لطف و جمال  
بهره نابدید و از رشحات افراح قرب و وصال  
جرقه ناچشیده بر لب غیور حیرت در دل زلف  
محبت در سینه داغ خسران در دیده آب حیا  
راه عدم بر کوته باز بانی از کان رفته زبان ماس  
این توئم آغاز و این ترانه پردازد **رباعی**  
افسوس که وقت کار از دست ایام و صایا از دست  
از بام اجل هر چه چشیدیم و ترکاخ امل رخت کشیدیم  
از راحت قانی پیوستیم در دولت باقی نرسیدیم  
جای آن دارد که خاکیان از حرم آن غم دیده  
ناله حسرت با فلان رسانند و افلاکی از خدا  
آن مایم رسیده سر شک **رباعی**  
آن که ز وقت تو جاوشتا و ز نوک مرغ خوش بگریه  
کو کوه زخرد او ببالد و ز شک حال او بگریه  
هر غم فتنه که طالع وارون کرد و ز فرقش دایره موزون

در این کتاب در بیان این مطلب

اندره و محبت بر خاک افشانند

با کوه کرانه و در این کوه هر چه شود چشم و برو  
الهی هر چه در دنیا گشت یا بر زبان ماکه گشت اگر  
در حساب صدق و صواب است نتیجه انعام و  
کشف و الهام گشت ما را بر ادای شکر آن قصه  
ده و اگر در عداد کذب و فساد است از قصور  
الهی و نقصان قابلیت ماست بر ما بچشم  
و غفران منت نه **داعی**  
فعلی کند تست موجب شکر و ثبات  
کاری کند ماست مایه جرم و خطاست  
جز خیر و کمال نیست آنجا که نوی  
فی الجمله شری که هست از جانب ما  
خاطر ما را از تعبد بما سواي خود مطلق ساز  
و اوقات ما را با استغراق در شهود کبرای خود  
مستغرق گردان آنجا هر کس بی مقصودی بود  
و طریق بهبودی پیبرد قیله مقصود ما شود  
و غایه بهبود ما تو باش **داعی**  
از نندگی ام بندگی تست هوش  
بر ننده دلان بی تو حرام است نفس  
خواهد نر تو مقصود دل خود هر کس

جای از تو همین تو خواهد و بس عاقبت ما را  
از غائله غلومت نگاه دار و خلقت عمر ما را  
از شایسته محبت و ندامت در پناه آقا نصیب  
بایدست و ما با فضل و کرامت هم نفسی کن  
و چون منقطع گردد بطف و عنایه فریاد  
رستی نمای **داعی**  
ای لطف تو لحظه لحظه از عمامه کن  
صد نقش تو آینه شود بر لوح کهن  
خواهم که شود صیغه عمر مرا  
بر یاد تو ختم و شد بر این ختم سخن  
بقایه رسید و بنهایه انعامید روش قلم  
شکر کام و جنبش خامه ای آرام در قطع هر حل  
تزیین این لوازم و طی منازل تالیف این  
بدایع فی تاریخ بقیه من هذه الرباعیه علی  
سبیل الایمان و التعمید **داعی**  
بی عوی فضل جامی و کاف هجر  
در سلاک کشید این عقد کهر  
وان لحظه که شد تمام او پرید  
نارنج و سال وی از شهر صفر **داعی**





خواجه  
این درگاه  
مستطاب  
که راه از افکند

چشمه العنبر  
که از شکر  
فرزین دیده  
که راه از افکند

نیا برادر  
که در عین  
خواجه را  
که چون بر دست

فرستاده از افکند  
فرستاده از افکند





عمر بن الخطاب

مجلس  
تفویض  
کتابخانه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

حاکم بن نه هروم  
 نه به من از سر کس  
 بوم و ناچیز من  
 عا و در دلم که دانی

خاک در سینه  
بوی گلستان

قصه من  
ختم نیکو در این  
کتاب

حزبان را به هم می رسد و در دهان  
از این کینه نازدهان

محمود بن محمد بن علی بن محمد  
در این شهر

از این تذکره فصلی است که در  
مجلس دوم و سوم و چهارم و پنجم

مجلس  
حضرت امام  
علیه السلام  
در علم

مراد از این عبارت است که

صعق طرم دروید  
رودس لیلید ارم

لو حکم کرده اند و نه در صورت  
غایب و بر سر بی امان  
دارم که کفر و مصلحت  
برای فخر و شکند و اما



130

120

10

110

100

30



20

60

10

30

20

0

30

20

10

0

10